



کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 شماره کتاب
کتاب	مؤلف	
مترجم	شماره قفسه	۷۰۷۳۰۳
۱۶۱۳۸		

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: **حدیث الائم**

مؤلف: **سید محمد بن محمود**

مترجم: _____

شماره قفسه: **۱۶۱۳۸**

۴۰۷۲۳

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



Handwritten text, possibly a list or notes, located in the upper middle section of the left page.

1715A
C.V.C.T



[illegible]

زنان سحر با قلب افسانه ...
که فتنه هر یک بنشیند در آغوش ...
بماند ربه خا و خفا ...
فردا ...
حق از صیبه روایت کرده است که روزی رسول خدا فرمود که با عی ...
نفر تر بیست بیانی است آن حضرت فرمود که پاک کننده نافع صالح است ...
کعبی و فرمود که به زیر این امر چیست باید گفت نیکو نام با رسول الله ...
فرمودند آن کسی که در شب بر فراغ خوابید و پیش تن خود بخوابد ...
کرد این سخن رسول خدا فرمودند که در روز قیامت چهار کس سوار بر یک ...
من و عا و ناه و صلح صالح پیغمبر و در حدیث صحیح از حضرت امام ...
مشق است که حضرت رسول از حدیث جبریل سوال کرد که چگونه ملائکه ...
صالح جبریل عرض کرد که یا رسول الله صالح مبعوث شد و در قیامت ...
از عرا و کذبت بود و در میان قوم دعوت نمود تا هر چه در ...
دیده این را اجابت دادند و این را پیغمبر دانستند که میسر می ...
صالح گفت ای قوم سوال کنید از من آنچه بخواهید تا من از خدا ...
از بر سر شما و با حق سوال کنم از خدا بخواهم که این را بپذیرد ...
و بهما در پیوند خود میماند و در نزد بقاء طعام و شراب خود ...
از صالح بخواد از خدا بخواهم که این را بپذیرد و در نزد بقاء طعام و شراب خود ...
تکلفه پس آن قوم در نزد بقاء بجهت از خدا بخواهم که این را بپذیرد ...
رسول الله پس گفت به صالح که حال ندانم پس صالح این را ...
جواب گفت که صالح فرمود آنگاه شما را چه خواهد بود از حق سوال کنید ...
و آن قوم که گفتند از صالح سوال کن از خدا بخواهم که این را بپذیرد ...
پس فرمود ما هم از حق سوال کردیم و از خدا بخواهم که این را بپذیرد ...
تا بهمان و دیگرش را بخواهد صالح گفت ای قوم در نزد بقاء بجهت از خدا ...
از صالح سوال کرد و در حال کوه آن هم بجا شد و ناله برآمد مانند ...

پس ناکه سران

پس ناکه سران ...
که فتنه هر یک بنشیند در آغوش ...
بماند ربه خا و خفا ...
فردا ...
حق از صیبه روایت کرده است که روزی رسول خدا فرمود که با عی ...
نفر تر بیست بیانی است آن حضرت فرمود که پاک کننده نافع صالح است ...
کعبی و فرمود که به زیر این امر چیست باید گفت نیکو نام با رسول الله ...
فرمودند آن کسی که در شب بر فراغ خوابید و پیش تن خود بخوابد ...
کرد این سخن رسول خدا فرمودند که در روز قیامت چهار کس سوار بر یک ...
من و عا و ناه و صلح صالح پیغمبر و در حدیث صحیح از حضرت امام ...
مشق است که حضرت رسول از حدیث جبریل سوال کرد که چگونه ملائکه ...
صالح جبریل عرض کرد که یا رسول الله صالح مبعوث شد و در قیامت ...
از عرا و کذبت بود و در میان قوم دعوت نمود تا هر چه در ...
دیده این را اجابت دادند و این را پیغمبر دانستند که میسر می ...
صالح گفت ای قوم سوال کنید از من آنچه بخواهید تا من از خدا ...
از بر سر شما و با حق سوال کنم از خدا بخواهم که این را بپذیرد ...
و بهما در پیوند خود میماند و در نزد بقاء طعام و شراب خود ...
از صالح بخواد از خدا بخواهم که این را بپذیرد و در نزد بقاء طعام و شراب خود ...
تکلفه پس آن قوم در نزد بقاء بجهت از خدا بخواهم که این را بپذیرد ...
رسول الله پس گفت به صالح که حال ندانم پس صالح این را ...
جواب گفت که صالح فرمود آنگاه شما را چه خواهد بود از حق سوال کنید ...
و آن قوم که گفتند از صالح سوال کن از خدا بخواهم که این را بپذیرد ...
پس فرمود ما هم از حق سوال کردیم و از خدا بخواهم که این را بپذیرد ...
تا بهمان و دیگرش را بخواهد صالح گفت ای قوم در نزد بقاء بجهت از خدا ...
از صالح سوال کرد و در حال کوه آن هم بجا شد و ناله برآمد مانند ...

بک دروس

رفت و ابراهیم در آن غار متولد شد از حضرت رسول ص منقولست که پدر و مادر
ابراهیم از نزد و گریختند و در میان تلخچند که اول خون بی میگویند و در کنار
نهر عقیق در وقت غروب آفتاب ابراهیم متولد شد چون بزرگ شد در کربلا
مردود است و دست بر سر و در بر خود ساید و گفت از پدرش آقا داد و از مادرش
چاه خود در بر داشت و بر سرش گرفت مادرش از سرش پاره ای را از سرش عقیق
نثار کرد پس حضرت ابراهیم در پیش روی پدر خود بر آید و در غار خود در غروب
آسمان بلبله کرده بود و نظرش بر پدر افتاد گفت ابراهیم در کربلا متولد شد چون
رفت گفت اگر پدر و مادر من نبودند هرگز نمیگفت و چون ماه طلوع کرد گفت ابراهیم
فدا شد من را که ابراهیم بزرگوار است چون ماه غروب کرد گفت ابراهیم برادر و کار من
بست چون بیامد آفتاب طلوع کرد گفت ابراهیم خدا را پس دست بی دین که از جانب ماه
غروب کرد گفت من در دست پند اسم افلاک است چنانکه خدا فرموده و علی ابراهیم
روایت کرده است که چون حضرت ابراهیم بزرگوار شد رسید قوم خود را و در بر شدند
و از ایشان از اوست پرسیدند من کیست و این از کجاست که دانه تا آنکه روزی عید
پسین آمد و خود و جمیع اهل عیالش بمیدگاه رفتند و ابراهیم که اوست که با ایشان
پروان رود و اوست که در میان ایشان بود و از ایشان پرسیدند که روزی عید
ابراهیم فلان را در دشت و داخل خانه شد و بنزد دین هر یک از آنها میبویست
و میگفت که بخورید و حرف بزنید چنانچه جواب نگفتند و پیش از آنکه از خانه
رفت و باب ایشان را شکست تا آنکه همه آنها را شکست پس پشت ل کرد و
بت بزرگ گذارد که در حد در بخانه بود پس چون نزد دین هر یک از آنها
و در میان عید که در کشته بنهار خود را شکست و بدید گفتند اگر ابراهیم کار با
خدا ایام ما کرده کشته بنهار خود را شکست و دین جا جوابی نداشت که خدا با ما
بیدید با ما میگفت و او را ابراهیم میگویند و او را از دست پس ابراهیم بزرگوار
آورده نزد و گفت ابراهیم ما با حیانت کردید و این فرزندان از ما میمانند
که در بر از کشت ابراهیم را این ایام را در دشت و میگویند که من چنین دارم
پس نزد مادر ابراهیم را طلبید و گفت چرا این طفل را پنهان کردید و نزد که فدا کرد

مال بنگند

مال بنگند گفت ایضا که از ابراهیم حضرت تو کردم چون دیدم که دلا و صفت
خود را میگفت و دل این را بر طرف صفت میگفت اگر فرزندان من از فرزندان ما نه باشد
اول بگفت دست از کشتن فرزندان مردم ما دارد و احوال دست بر او یا نه و این
با او بگفت و دست از کشتن فرزندان این مردم بردار پس نزد و بر نمود ابراهیم را و احوال
کرد و ایند و گفت که این کار را کرده است بخت بخت ایان را عفت بر ابراهیم گفت
که پدر و او این کرد دست بپوشان کشید از ایشان اگر حرف میزنند پس عفت
که این را بگویم حرف میزنند که این را بپوشان که از دست میزنند و ابراهیم
از این حاجت بپوشان ابراهیم حضرت عفت را فرمودند که از دست میزنند و ابراهیم
داد که او مرد در میان و میفرمود پس و فریب از دست چند چنان ابراهیم داد
که پدر و در باز و فرموده پس ابراهیم را بپوشان و در میان عفت و در میان بپوشان
و بپوشان که بگفت آنکه نزد چنانکه که در میان عفت و در میان عفت و در میان عفت
و بپوشان که بگفت آنکه بپوشان که بپوشان که بپوشان که بپوشان که بپوشان
کشته که ابراهیم چنان میگفت ابراهیم را بپوشان که بپوشان که بپوشان که بپوشان
و در میان عفت و در میان عفت و در میان عفت و در میان عفت و در میان عفت
بر کشت ابراهیم را بپوشان که بپوشان که بپوشان که بپوشان که بپوشان که بپوشان
نزد و اگر کرد که بپوشان که بپوشان که بپوشان که بپوشان که بپوشان که بپوشان
شد که بپوشان که بپوشان که بپوشان که بپوشان که بپوشان که بپوشان که بپوشان
پروان آمدند و از در بر نزد و بپوشان که بپوشان که بپوشان که بپوشان
که بپوشان که بپوشان که بپوشان که بپوشان که بپوشان که بپوشان که بپوشان
بپوشان که بپوشان که بپوشان که بپوشان که بپوشان که بپوشان که بپوشان که بپوشان
فرمانی که بپوشان که بپوشان که بپوشان که بپوشان که بپوشان که بپوشان که بپوشان
نزد و این را بپوشان که بپوشان که بپوشان که بپوشان که بپوشان که بپوشان که بپوشان
پروان آمدند و از در بر نزد و بپوشان که بپوشان که بپوشان که بپوشان که بپوشان
که بپوشان که بپوشان که بپوشان که بپوشان که بپوشان که بپوشان که بپوشان که بپوشان

چگونه ترک کرد و یاد زین جا
 که با آن ای برادر و برادر
 زانان ترک گفتان جمله بگر
 که نه هیچ و در یوسف دیده ترا
 بیا گفت که جعفر از حق یوسف
 بیا بگفت که یوسف با یقلا است
 پس در آن وقت حضرت یعقوب یوسف را در کرخت و بادیده کرمان حذر میگفت
 مفرزند آن گفت آن لحظه یعقوب
 پیاده کرد و در دشت هوا
 برون آمد اگر فعلی ز پایش
 چنانست که در بر چشم من خار
 اگر نشنود این راه آمو
 ۱۰۱۰ این یوسف چون یوسف را در آن خود و خانه و خانه حضرت یعقوب
 در عقب بر آن نگاه میکرد و زانوار بادیده آن کجا میگفت و دنیا خود را بر یوسف
 با چهره خندان و تافت و عقب بر یوسف میگفت و بادیده خون پارس میگفت
 و حال آنکه یوسف با برادران بر فراز بر رفت و دنیا نمیدانست که در آن بر یوسف جفا
 جنایا به او کرده و از خانه چنانکه خود را در آن و خزان علی ایتر از طلب که دید نه خود را
 مانند عیسا علی اگر و ناس و دعوت و حضرت از جفا بر سر زمین تاب نشد و در خلاوت تن
 غلطیدند و چنین بگفت شما و عیان آنرا اعدا نموده بود و کینه و کینه و کینه و کینه
 عزیزان حضرت یعقوب و دنیا
 که او در همه یازده برادر
 نه این همه نه برادر و عیلا بود
 نه بد و دنیا بر یعقوب کربلا در
 بد به نهیب بجال نادر مظل
 لب نقش ز خور سر بریدند

ندید دنیا به

ندید دنیا بر یعقوب شد عباس
 بر گفتند ای برادر آن خا
 جدا از حق و دولت او بودند
 ندید دنیا بر یعقوب یوسف را
 بدید نهیب و خیز زار مظل
 که میگردد اهل طش از نشن کای
 ندید دنیا علی اکبر که از غم
 ندید دنیا چه قاسم زانان و
 ندید دنیا چه اصغر طفل پیر
 ندید یعقوب حساب زین عیاد
 بر نه باریک ناله جوان بود
 بر نه بیکش از ظلم خود آن
 نه بخیر و مستمان بود بهر
 خراب منزل زین العیاد بود
 زین زان به نمود از هر باران
 نهان ندید برادر زار و یعقوب
 چگونه گود نکرد و نه عیاد
 ندید او سر زار از تیغ کافر
 پس چون مادر را یوسف را از یعقوب گرفتند بر و می نمودند و کردند و بر رفت کردند
 که عیاد را یعقوب بیاید و او را بگوید و چون یوسف را ببارد و میگردد و او را
 بر زین می کردند و با عیاد او را بر نه کردند و میسر و جود و ناله و ناله

بس چون بران یعقوب از کعبان بیرون رفتند به بامین ما این ن بر سر کعبه
و هم استیجی میکرد و سخن میگفت چون بنزد یوسف رسیده با او شد سرافراز
رفتند به یوسف بر پشت پادشاهی نشسته بود چو بر او رفت و در مجلس او حاضر شدند
او و ده هجده نفره داخل شدند و بر یوسف سلام کردند چو نظر یوسف بر اینها پافت
افتاد و به کمال بر او رفت و در ترنشته است یوسف گفت که برادر اینان نیست
گفت با کف بی برادران اینان و در ترنشته گفت در بر اینها که برادر برده اند که از برادر
همه را من بیکه بدایت نام او را بر بند و سر بر دارند و گفته اند که از کعبه خود
در سن قسم یاد کرده اند و اینها را می بینم منم نام برده نام یوسف بر سر کعبه
نزد کردند گفت یوسف گفت که فرزند در بر اینها با منی گفت شته بر درام یوسف
گفت این که چه نام کرده گفت یک نام کرده ام و یک نام دیگر و یکی از خود
یوسف فرمود که برادر اینها را از پیشتر که در اینها گفت از برادران که فرستاده اند
برادر خود را هر که که یک نام این نام است پیاده آورم برادر خود را پیاده از پشت
بر او رفت خود را گفت که بر یوسف رویه و اینان و اینها را با منی که بنزد خود طلبید
و او را منم خود کردند و گفت غم خود را که من سر در خوشی و سخن خود را به خود
نهاد و گفت که درم که با این را بر سر بر آید و هر چه که در پیشگاه او را برادر بر او
در کرد و به و نه سخن و نه خبر نام فرزند این خود یک خود که در ده بی خود و یک بی خود
بی خود بود حال اما بر اینها بدین که در کعبه برادر خود را که در باب
نشم و نام گرفته اند نام با به در میان خا و خون چکونی که در ده آه و اینها
عمران این با منی میگردانند این که هر که دید نه بی خودی نه هم خون
چهار و پنج تا میگردانند که در بر سر می بینم چون کرد خون چار
که او در کعبه از پیشتر می بینم در پیشتر می بینم
برون کرد از بر او بیرون رفت که در بر اینها چکاره می بینم
چهار و پنج تا میگردانند که در بر سر می بینم

سر را نام بر کعبه

دو نوا که از جفا بر خود کافری یک که یک اصغر که هر
ندیده اینها با منی که نام داشت و چه خاسر از جفا بی بر او
ندیده بر سر بر اینها با منی که نام داشت و چه خاسر از جفا بی بر او
ندیده که در این حلقه در بریده تن عریان بقیه پاکشید
ندیده که در این حلقه در بریده تن عریان بقیه پاکشید
شخاف خورده لبی از سوخته کما زمان فرنگیده و جوان و لا
بی در این وقت یوسف با اینها گفت که من تو را میگردانم که در این
پشتان بر کرد و بر اینها گفت که بدیدم با اینان و عهد و پیمان گرفته اند که بر این
او بر کرد و بر اینها گفت که من تو را میگردانم که در این
مگو بی در این زمان یوسف با برادران را گرفت و او را از برادران بر این
بهر این حلقه مانع خود از خود که میگردانم بر این کعبه میگردانم و بر این
بهر اینها که در این و این حلقه از طلا میگردانم این کعبه در میان با اینها که در
بهر اینها که در این و این حلقه از طلا میگردانم این کعبه در میان با اینها که در
و او به و نوا کرده که حلقه پادشاه بر اینها که در این و این حلقه از طلا میگردانم
میگردانم اینها که در این حلقه از طلا میگردانم این کعبه در میان با اینها که در
بهر اینها که در این و این حلقه از طلا میگردانم این کعبه در میان با اینها که در
در تربیت چیده بوده که هر که در این حلقه از طلا میگردانم این کعبه در میان
که با برادران که در این حلقه از طلا میگردانم این کعبه در میان با اینها که در
گرفته پس بر او را هم میگردانند و از چشم و زدن اینان خون زرد میگردانند
و با یوسف چکاره میگردانند در نگاه داشتن اینها با منی که نام داشت و چه خاسر
که او بر اینها که در این حلقه از طلا میگردانم این کعبه در میان با اینها که در
و چکان یوسف گفت معاذ الله که یکدیگر مکروه که حلقه از طلا میگردانم این کعبه در میان

سید نفوس جاں ناز الطاهر ازاد خان صاحب

نشسته بود نزد هم در محبت تا
که ناگاه ناگهان بها شدند
بگفتند عذر خود را تا افکار
نظر کردم بپویشته عمارت
دیدیم قاسم را که برادر سر
دیدیم حضرت عباس اصغر
بگفتیم جمله اینها سهل باشد
چرا بعد از آن عزیز خوار میم
چو در فیه در اندام سر کشیدم
ملاک دست شعله دست یقین بام
که بر بزرگواران از کعب نه پهلوی
روین در زربینش در عطف بود
بگفتند او که دل را بر نیکو بایست
شکاف خورده در پانتم نیکو باشد
بر بزرگ قطره ب بر کلو بام
مذاق آب نیکو ترش از تن جدا کرد
ر بیجا چون بیان کرد حرف یقین
فصل هفتم در بیان طرق و احوال اسباب است چنانچه اینها را معتبران
ابو برادر حضرت هدی که حاجت کرده اند که در باب آن متناهی است که بسیار
بود که خدا با آن اقسام خود بود زیرا که اینها میبود که خدا با آن اقسام کرده بود
و آن حضرت خدا را آن نعمت را بخاطر میسر آورد و دانست که اینها را علیه الله تعالی

[illegible][illegible]

کتابخانه ملی ایران

[illegible]

وگشت

[illegible]

چه دوش در دل در کار نهادیم با و ما عا صفا در وعده دادیم
 تمام دنیا چون این شکر بند هم از خوف از دوش هر صبرند
 بر این نشان جمله خلق این خودیم این خطاب در وقت نشان
 بیرون و جبهه پاییم که میگوید شمع در بوم حشر
 بفرستد و بدست در ره حسا شود نشسته قتل قدم اعدا
 عین بیعت نمود جلد مولانا گرفت از ما شفا عت اهل جان
 کثوف این عهد ما نزد همین است تمام ماسوا را نور عین است
 چنین در کار بلا از شوق چنین بر سر از بدن شکر بر اختر
 خانه بدو رفتی قلب عزو ن شوند تنه تنه در زلف بیابان
 نشان و طرائف جمله یکسر شوند از کین ابرو هم کار
 برو سر برادر و برادرید که در زلف برادر و بنا لید
 بیجا در وقت حضرت سوز برادر اینم چرخ آورد تمام این امر را بیلید
 هر نماز عیت این حرف را بهر یکدند و کرنا بنده تا اندر و سر تا از زبانی
 از او بیلید نماز صبح مشغول از این نور دیده ما خود را بر بود که در وقت
 طفلان صبح در نور افتاد و بوقت و این در مشغول این ذکر بود که
 این داخل عودانند و کفایت از این طفلان در کجاست این زلف و قایلان
 بکشت از سر و زلف را بر نمود و کفایت که منی طفل خود را از شو بگویم
 و از عودان بهر و زلف این زلف با و دیده کرمان و درت بهر عا بر وقت
 با سوز بیلید و بدرگاه قاهره حقیقت چنانچه میگوید او اولیای
 خدا و کمالی و زلف پاکست که نام و اسم اعظم هم صفا است
 بحق او عباد و مرسلانست بحق همه نیکیان جهانست
 بحق این عباد با بشی بحق هر عالمی جناشت

بحق

بحق اگر تازه جوانمشی و کبریا صفتش زبانش
 بحق جمله یارانش بود که گوید سر عهد از این کافر
 بحق عا بدین سطر او و کبریا خود اهل و وقت ای
 بحق اب جشام را پست که بر سر دود غرای ال سکه
 که این نور بر من عطا کن سر از صفه شوهرها کن
 هندوان بنده از اندر عا بود ما جانش بوی کبریا بود
 که این طفل زنده شد از عا جانی حق زبان و در کون زنده است
 زبان او دیگر با عین بود در زلف عت ماه شورش بود
 بی در وقت این طفل سوزنده زنده شد از عا جانی بر غولان و فر بر کرد
 بر کار با کس از کرده چنین این عا این ای طالع چون این صعبه فرزند
 رده و بهر نکر را زنده کرد و زودت نوران و اخطا خود و
 مرز خود زنده و بهر و همان دل دولندار و عسافه طریقه و عود
 بی از او بیلید عا بنده عا تمام جناب امام چنین بر بار صبر استند ایضاً
 زنده است که در زلف عود و نور کوه طوری است خدا جات میفرستد که در عین
 زده دیدند که بلا مرد بیابانی با لباسها کینه با نذر خود شادان بنما بود
 کمان با صاحب میگوید و کوبان بیابانی با نذر چنین سگست
 کعبه که نام و عین رحیم است چکان و نذر و عین یا رحیم است
 کعبه که خالق لیل نهها است نذر و عین یا رحیم او را چکان است
 کون اسم رحیم از عین برادر و با بنیاد و نذر کار بگذرد
 خدا را که عین رحیم است و کعبه عا در کرم است
 جبهه بر هر چه اظهر کرده دل خلقان از زلف جمله فرود
 بی در وقت حضرت سوز کفایت از عا جانی چرا با خالق خود سنان بنده

و کعبه

۲۵

پس چون انگریزها و قبا که بلاد خندید از مسجد حرکت نکرد و فرزند و عهده دادند
 و از آن پیران نامی از آن مشغول گوی و از پیران و از پیران ضاجات یافتند
 از پیران عطفی ختم رسول الله صلی الله علیه و آله و این عالم خود عز و نه نالان
 بدیند که بلاد آن نور عین آفتاب
 چنان خاطره یارب بسوزند
 صف و از آن زحاف بهر پیران
 خدا و از آن صف و از آن کوی
 که تا مثل عدی منی بنا آمد
 کهن یارب زمان چون ر بهیا
 پس بعد از ضاجات حضرت کریم از خدا و خواست خود کرد و از خدا و از خدا
 کردانند چنین بارش ازین حد گفته که دل زکر یا چون دل غل و غل بسوزند
 پس و از لغت خداوند قادر و قدرت یکر از کریم عطف فرمود و مانند امام حسین
 خیمه ای از سدر متولدند و از سدر از پیران زمره شده معلوم حضرت را از
 بدو جدا کردند و از کربلا بهیچ او مبتلا نمودند اما از ایشانان صفت هر کجا
 صفت او را عطفی کجا و کجا زکر یا مانند عدی و عطفی کربلا و اندوه زنده
 کجا چنانی چون هر کجا بود
 ندید که چون عباسی از کربلا
 ندید که چون قاسم تازه داما
 کجا خنک شد بود معلوم چنانی
 کجا صفت بدید چون کربلا
 کجا چنانی بدید با حال عطف
 کجا چنانی بدید که خدا و از آن

من بر حق و حق است عظیم غایت که چون عفت یحیی الیه در متولد شد تا
 نه بهر صلاح و در آن چوید با خود و نه با آن عفت یحیی بود که در روزی است
 المقدس و از آنکه دید که در میان آن بانی الزامی بر اینها از خود نشاند و از
 کلاهای آن سویر که کرده و آنه و بجزرها و گردن خود کرده و نه و بر تو نه بگوید
 بسته این چوید از آنجا عفت را دیدیم با خود و در خود و عفت الیه را در آنجا
 بخواه و کلاهی از تو بانی تا بهر هم به دست المقدس و در آنجا عفت
 خدا که در آن با و گفت که هر کس تا بدست بهر خدا بیا بهر عفت عفت را که با
 احدی در حق یحیی را که با بقیه خود را که گفت که در هر صحنه چه چیز تو را بدست
 شده که در آن از ده کرده تا بهر عفت و عفت و سالی یحیی چون این عفت را در
 خود نشاند اینها را بهر خود و در عفت و در عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت
 بر آن طفل چون من با یحیی تر که بودند نور چشم باب ماری
 چشمه نه بدست سوت مست بر و نه رفتند همه از دار دنیا
 کجا منی از بهر نه بهر عفت بهر عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت
 اجل اندر کین عفت از آن عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت
 اجانه که در بهر عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت
 که بهر عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت
 که عفت اندر کین عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت
 چه بانه عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت
 عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت
 بهر عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت
 موافق بهر عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت

عبادت کردید

عبادت کردید تا آنکه برین عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت
 پس آن عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت
 بهر عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت
 رسید عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت
 قسم بهر عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت
 بهر عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت
 یکی چرم ما چشم عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت
 بهر عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت
 از آن دیده فرو عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت
 رسید نزد او و عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت
 نه که در عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت
 کشتند بهر عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت
 عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت
 بهر عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت
 بهر عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت
 چه که در عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت
 روان نه چنان عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت
 که عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت
 میافا عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت
 نه که عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت
 پس عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت عفت

— 24 —

حسن

سورۃ

کدامیک از این اقوام است؟

[illegible]

سحر کہ اب معالہ

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

در حق پندش بر سر من و با بعد از آنکه اکنون مادرش
خبر کرد که مرا در هر مقام کافر بخاند پیچان خالی بر سر
من اندر جهان حق پیچیم بخود مشوین ز در حقیم
بریزند بر سر از کین گفت گو و پادشاهی این قبا حست
مکرم و در جهان یا و دردم یقیم به پدر ما و در دردم
جراعتو نثارم از بنمید ز به یار شایم در و فریاد
چگونه عوجان جانم کبابست نظر کن جا سهار من خرابست
ستم این زمان ما و دردم ز غم منی شدیده از کلام
بی دران وقت اوطالب و حمزه ان وقت را در گرفت و او را میسوزیدند
و اب از دیده ساجی با دیکر دانه و انی و شمشیر بر خود بر داشتند و حمزه بلب
دان ماضی را که خود او در جویان کعبه رسیده جماعتی ازین که بودند
نشد بودند چون از انا رشت اوطالب من به که در دانه از رشت در گز شد
بی اوطالب حمزه را گفت که چون و کز این و کنت و حجت تا قدر بر سیم این
مال چون حمزه بر سیم ما ریم گفت مالیه اوطالب دور این حفر
کرد که اب پیچ برادر شمشیر و نوبت در میان قدم جعفر است او را و حمزه ازین
بیم دان که ترس از زده بودند با کز و در شمشیر آمدند و انتقام از مشرکیم کشیدند
او را و حمزه اوطالب و حمزه در خود را در کجا بردند که به بند کرده می نشست
که در خان و خان جوان و زمان امام حسین برین بیکرند و کعبه نیزه بران
میزدند و کبر خود که بر باد اولاد علی ابن ابی طالب بر سر او او را و حمزه
از حمزه انی بر اوطالب که با بیهوش در میان مشوین او را و بر پیچید
منی زدم او که با بد و در شمشیر کعبه کشتم پیچید و جوانان سر میوز و در
ز منب گفتیم پیچید برین ان زمان بعد از کعبه برین از جفا بر کوفت

عوا

سید

من عیدام

من عیدام اوطالب کجا بود شعیان او به بند ناله و فریاد او کوفت
او به بند که حکمتی در در کربلا جز ندید برین کز معون دغا
ان ملکب نام بر دوش این ن میزند سر بر سر با برین سوزیدان مید و ند
رو کند اند پیچید برین ب ن کجفت بر نماند کوفت کجا انی بر کوفت
و قوت شمشیر که از جفا بر شقیان چون ریفان نوم خوار شد و از نیندار و کز
او و در دانه است که در خیز حفرین رسول در خانه کعبه و در خانه بر و در خانه
و عوجان این حفرین و در کعبه پیچید برین اوطالب و در کعبه عوجان در کعبه
و عوجان رسول در خانه کعبه پیچید برین اوطالب و در کعبه عوجان در کعبه
سنگ بر دشت و اندر این حفرین رسول در خانه کعبه کز در دانه بر حفرین و کعبه
با رفا حمزه شکست و در حفرین رسول در خانه کعبه کز در دانه بر حفرین و کعبه
حمزه و حمزه ازین حفرین رسول در خانه کعبه کز در دانه بر حفرین و کعبه
با رفا شکست و در کعبه اقماده و زاب و در دانه و در دانه حفرین و کعبه
و عوجان رسول در خانه کعبه کز در دانه بر حفرین و کعبه کز در دانه
حفرین با دیده سوزان در حفرین رسول در خانه کعبه کز در دانه
یعنی که و حمزه نیزه و این کعبه بر حال پیچان مهر بانی
پیچان کعبه عزت ندارد بیز خوار و کز حفرین در دانه
پیچ کربکی یا و در بنا شد ذلیل قوم بد اخذ بنا شد
زند این است سوز بر سر او غایب حفرین و انی کعبه ای
اوطالب این دلم را کوده خست سر بر ناله کعبه او شکست
کعبه بر دوش کعبه بخوابم ز در پیچید از دور بنا لم
پدر با ما دم کوفت فله بودند یزداد این لعینان بدیده بودند
چنانچه در دوش ما شد ال خال کعبه و کعبه عوجان اوطالب
کعبه بر ناله از این حفرین رسول در خانه کعبه کز در دانه

سید

[illegible]

بی در آن وقت که گفت از عوفا و برادر که من تو را بی نال میخوانم و دید برادر
وقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را که آمد و دید که گریان باغ خود چنین میفرمودند
چرا عوفا و دیده خون بینا درم - عوفا و بیکم من سوزانند درم -
ببینم با پدر ما در اندام - بشنود این لعیان خود از نام -
سرم بوجهی نشسته کین شکسته - دلم از بیکجی گودیده خسته -
اگر بود بی باب بر سر من - و با که زنده بودی ما در من -
غیر دلت با وجهی بر سر من - نیکو حسرتی بر کین پدر من -
بی در آن وقت که عرض کرد که غم خود را بنویس و دعوی مرگ خود را بر سر خود بنویس
تا کجا من رفیق با من باشی تا من را در این راه فرستد که کوی از پیمان را که با من
و از من این غم را بر سر من - وقت که غم خود را بنویس و دعوی مرگ خود را بر سر خود بنویس
که اکنون انبیا و ائمه و اولاد ما را فرستد که کوی از پیمان را که با من
که در این راه و رفیق با من باشی تا من را در این راه فرستد که کوی از پیمان را که با من
بلند نما کرد که اولی الامر منی رسول بود و کما علی الخلق و مردم از در نصیب از این غم
عزیز کردند و رسول حضرت و دیده بر این غم بگوشه مرده بالا رفت و دست بر سینه نهاد
و از غم انبیا و اولاد ما را فرستد که کوی از پیمان را که با من
ان نظر فرمایند و سایر بزرگان بنمایان کردند و از غم آن حضرت میدیدند بر سر
کوه از غم و بالا رفتند بر سر کوه و انرا نشاندند و از غم آن حضرت میدیدند بر سر
که در آن وقت که حضرت از غم بر سر کوه ایستاد و دست بر سینه نهاد و از غم آن حضرت
رفت و از غم بر سر کوه ایستاد و دست بر سینه نهاد و از غم آن حضرت میدیدند بر سر
سر کوه ایستاد و دست بر سینه نهاد و از غم آن حضرت میدیدند بر سر
و بر سر کوه ایستاد و دست بر سینه نهاد و از غم آن حضرت میدیدند بر سر
نشدند با فریاد بر سر کوه ایستاد و دست بر سینه نهاد و از غم آن حضرت میدیدند بر سر
بیکشت که با غم بر سر کوه ایستاد و دست بر سینه نهاد و از غم آن حضرت میدیدند بر سر

٣
عبدالله بن محمد بن عبد الله

[illegible]

مدلاجبنا گدوم از صم بار باوه اندر صبا عیدین در نزد قوم پادشاه
 نالان رخ و سپیدان پهلوانی اندر و یاد محبت در شیرین رخ افلاک
 که عابدین چهار کرد سرافق باقی کویم فکرمه او را نشسته بدای خاکی
 آهاده ازین جهان و در دشت کجاست تمام امام زمین بایب نشسته دیدن باره
 زرد و لعلی سر زین افلاک و لعلی با زین و زکونی و بال بر زین زین با
 ظلمات بادیده گریان نشسته زمان در خیمه یاسین آمد و در عقب غم
 خود بی بر زین زرد و لعلی در پی میگره چو زین سبب عاشق صدر زرد و لعلی
 زین زین سر و پای بر روی و دیده با عید افلاک در بر برادرش میبید کدنا
 نظری بر بال بر زین و لعلی افتاده و دیده که زین و لعلی و لعلی و لعلی
 از بال و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی
 وقت جناب زین با و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی
 بکوب از و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی
 چه داده که زین و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی
 که باقی چکر و صاحت و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی
 بکنا و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی
 هزار نهاده و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی
 زخون و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی
 دیدم که سرش نهاده و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی
 بکنا و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی
 به بندان و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی
 که قبله و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی
 زین و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی
 درین وقت و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی
 بدادمان ازین زمان و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی و لعلی

مقدمه و تعریف

بسمه محبتی حضرت صادق (ع) روایت کرده اند که نماز را با ذکر ^{بسمه} یعنی بسم الله الرحمن الرحیم
که از اهل بیت آورده اند زیاده کنند و بگویند که سر و پایی یعنی از سر تا پایی را با ذکر
بسم الله الرحمن الرحیم نسی فرستند و از سر تا پایی خود را قیام فرارز و فرستند و قیامش کند
و رکعتی بی یادر و نسیه و آنچه در سجده ایشان بود بسجده و روایت دیگر نقل شده
و این آن مصیبت است که در عهد ابوموسی بن جعفر علی بن زبیر و در عهد نه ابراهیم بن الصالح
فرستاده اند بجز صد هزار مرتبه که بعد از خواب کنند و مردمان ایشان را بدین فرستاده و آن
و احوال ایشان را غارت نمایند چون ابراهیم و آنکه گفته اند و در سجده و قیام است
بهر سو رفتن نماز خواندن و این هر یک را بعد از اتمام سجده گفت و از سجده و قیام
که هر یک را در رکعتی که هر یک را در سجده یا در سجده یا در سجده یا در سجده یا در سجده
و بعد از اتمام سجده هر یک را در سجده یا در سجده یا در سجده یا در سجده یا در سجده
آمد و اموال که در غارت نمودند و بیشتر از آنکه در عهد ابراهیم بن الصالح
جامه را بخود فرستاد و در ایوانی را بگردن گرفت و گفتم ابراهیم که بگفت و آن
را بگفت و در آن ایوانی را بگفت و در آن ایوانی را بگفت و در آن ایوانی را بگفت
را بگفت و در آن ایوانی را بگفت و در آن ایوانی را بگفت و در آن ایوانی را بگفت
خود را بر نهاد و بعد از اتمام سجده یا در سجده یا در سجده یا در سجده یا در سجده
آن ایوانی را بگفت و در آن ایوانی را بگفت و در آن ایوانی را بگفت و در آن ایوانی را بگفت
و گفت چون عهد المطلب را فرستاد و آن ایوانی را بگفت و در آن ایوانی را بگفت
و آن ایوانی را بگفت و در آن ایوانی را بگفت و در آن ایوانی را بگفت و در آن ایوانی را بگفت
چون آن ایوانی را بگفت و در آن ایوانی را بگفت و در آن ایوانی را بگفت و در آن ایوانی را بگفت
عهد المطلب را بگفت و در آن ایوانی را بگفت و در آن ایوانی را بگفت و در آن ایوانی را بگفت
در عهد خلیفه ای را بگفت و در آن ایوانی را بگفت و در آن ایوانی را بگفت و در آن ایوانی را بگفت
تسبیح را بگفت و در آن ایوانی را بگفت و در آن ایوانی را بگفت و در آن ایوانی را بگفت
عرفان را بگفت و در آن ایوانی را بگفت و در آن ایوانی را بگفت و در آن ایوانی را بگفت
بر عهد خلیفه ای را بگفت و در آن ایوانی را بگفت و در آن ایوانی را بگفت و در آن ایوانی را بگفت
دیدم که چون کاها را بفرستاد و آن ایوانی را بگفت و در آن ایوانی را بگفت و در آن ایوانی را بگفت

100-1000

ندید کلاه خود را انداخت و در باد پراکند که تا بعد ندید پس گفت در بر زلفان قرین ایازگی
 بی شده است که در ویدم پس حال خود را خواند ابو جهم گفت که چون خود را با که اگر زینت
 بجای آورده چون به جهم رسیدن سلام را بگفت گروه سار سار زنی به بر فودت و دست بر دهان نهاد
 نه که از شغب در ویدم گفت ای عزیزم مردم چرا کفر می کنید و زنی را و زنی را در زند
 محطای خود کرده و این که او را از زلفان است از راه هم به زنی است پس گفتم ای کلاه
 بغا کتاب خود را و خود مرا که چه کردی زنی در دنیا منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه
 که در پی کتاب صفات پندار از زلفان شسته که با بر بلند و کلاه نیست و در میان دی
 گفتی مهری باقی و ای سار سار و پندار زنی در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه
 که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه
 گفت بیا همراه من در بر زنی که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه
 روان نه چون نزد یزد و رسیدن کلاه بر زنی که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه
 السلام ای کلاه در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه
 گفت نام مرا چه دانستی و یک نفر از دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه
 داد که من در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه
 حضرت افتاد و گفت ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه
 اسوال خود را بر من پرسیده اند که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه
 بدست منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه
 یک کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه
 کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه
 معظم فایده پس کلاه و از من حضرت را از زنی که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه
 نه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه
 دا خط ببار شد هم بر خواسته و او را در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه
 بر پا آورده و میوه نزد حضرت آورده اند که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه
 جهم که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه

یغوا هم که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه
 ای حضرت را در ویدم و در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه
 س طبع نه که خواند از زنی که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه
 گفت من شکر بی طلبم پس قدم شکر نه نه ابو جهم بدین زنی که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه
 رکن چون خلوت نه حضرت با میره خند که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه
 که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه
 با خط را بر و خواهر کرد و زنی خواند نه نه سوختن به کلاه و نام نه باقی خواهر
 میگو مانند تا هزاران از زنی که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه
 پس که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه
 ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه
 و او را که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه
 اهل شام مثلاً اهل قافرا به قیمت اعلا خریدند و حضرت از شام چندی رفت و رفت
 پس ابو جهم ندید گفت که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه
 و در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه
 لعین غرونی کرد و در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه
 که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه
 و به نام را با خط می کند و زنی که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه
 و گفت ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه
 میگو که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه
 را نه پس بهر دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه
 رسید بهر دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه
 میگو که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه
 که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه
 خط به که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه
 با رفت و زنی که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه

۸۷

از زنی که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه که در دهان منی شکر تو را بگفتم که ای کلاه

[illegible]

بیرون ملک بھروسہ ۱۵

[illegible]

که ما را کشته خون زن نیم
خدا هم دید و گویا کشتگان را
بگفت ای کزانی زان مرد و کافر
حالت اندک بهی نبودین را
روایت مطهرت از بیست هجده
بسیار بود و آن را در پی بیستم هجرت بر سر عمار خود بر بنی صغیر نهادند و گویان
گفت بدو فرزند سلام ما را این حرف بر آن که در حق فرماید که من بر سر حق خود بیام و بر حق
مرفعی فرود بر صغیر چون در آن مکان حلاله زنی گره در میان خیمه بود و قهر
مرا را گرفته بود و درود گویا بر عمار میزد که ما را جنت صغیر رسد تا خانه را
و خانه را و در آن زمان صغیر در میان برادر خود نشست و فرمود عمار
که چشمی بر من نگذارد و بدید برادر عمار و بیوی خود چون آنکه از او برادر بود و
برادر رجاان صغیر خواهر شو
برادر صغیر خواهر در بدید
شود اکنون صغیر و نوزاد
نگو خواهد در این ساعت شوی
کن چشم منظر کن بر صغیر
جوایم ده که ما را حق مروی نه
نگو نمره کون در دست بجا نه
او ای انسان ای که عمار و بیست و هجده بر سر عمار خود بر بنی صغیر نهادند و گویان
انکه بد زخم حزن در بدن گره بدیده بود و از بدین بلا زخم صغیر بیرون نهاده و
پس برگاه صغیر در کارگاه خود و صغیر که چنانچه در سفر در پیش رو بر صغیر
ماست نشسته اند که صغیر بر زدن خدا نموده و سرها را بر آن در بر زدن کرده
در بر ایشان نهاده و شایسته گریه انداخته و ده دقیقه از بر صغیر

[illegible]

پس خداوند قدره خداوند تبارک و تعالی بفرموده که ای رسول خدا
بجای خود و بر سر آن خمره ای و در دست او یک لبه بر زمین افتاد و ای رسول
بر زمین افتاد و ای رسول گفت و ای رسول بر سر خمره ای و ای رسول گفت
من تا زمانه تو ام و خدا مرا که با خود میبرد خود و بنو قریظه و
پیوسته تو را چنین از زمین میبرد و ای رسول گفت و ای رسول گفت
ای رسول تا زمانه من اقرار کردم میوه های این خداوند رسول تا زمانه گفت من هم پیش
تو قرار گرفتم اما خدا دل من را میبرد و ای رسول گفت که برادر تو
خود سوار شود بر پشت و او را برود در لاف و جبر و کبر و ای رسول گفت
سوار شد با او و بر زمین زد و تا آنکه هفت زمین کرد و در زمین هفت ان
در آن کوهن از قدره خدا یعنی احدی گفت و ای رسول گفت که برادر تو
ایاقت خدا را دیدی که فرستاد و ای رسول گفت که برادر تو ام
کوهن میبرد هم میوه های این خداوند بر سر است و ای رسول گفت
پس هفت رسول فرمود که ای رسول گفت که برادر تو ام و ای رسول گفت
که برادر تو رسول شود و بر سر او و ای رسول گفت که برادر تو گفت که
باز اول فرستاد که برادر تو که در آن کار کرده است پس همان قدره
خدا فرستاد احدی گفت ای رسول گفت که برادر تو گفت که برادر تو
پس پیوسته میفرستاد که برادر تو با ستم بر خود نرم میگفت پس کتب ستم
ند و تا بت این فیسی انی که در آن از و بعد درم خرم و سوار شد و ای رسول
نرم به خرم گفت اما ای رسول گفت که برادر تو گفت که برادر تو
حق پیوسته ننه خشمند که از و از آن راه چار الیها و پیوسته های این خداوند
حور که بلا حق چنین نشاند خشمند و ای رسول که ما بد نمودند و کارن
باینها و پیوسته ها و پیوسته ها و پیوسته ها و پیوسته ها و پیوسته ها و پیوسته ها
و بدین سوار شد و ای رسول گفت که برادر تو گفت که برادر تو
سربلایند خشمند که از و از آن راه چار الیها و پیوسته های این خداوند

میرزا...

۱۰ از آن و چنین که لشکر در زمین کرمان
را کتب مرکب هر چه در دست با آنجا رفت
را کتب گفتند که ما را بر سر زمین
مرکب گفتند که ما را ستم با ما است
پس با کتب که ما را در زمین
چون چنین است و عمر من ان تا زمانه
را کتب بر سر راب نیزه از خون نیک
چون ن هر سر ستم کینه قوم خدا
نرم و ای کلام نیزه با کلام ال معطی
گفت خیر من بکرم بر سر و دود عا
نرم گفتا منی بر بزم خون او بر سر
چون گفت من در غایت جاسه لایک
گفت چنین که برادر تو که برادر تو
این غریب چالا چالا و این زمانه
خلاف عالم بر سر من که از جفا بر سر
گیر و ای کلام که برادر تو که برادر تو
گفت نیک پس است نه خدا و ای رسول
و ای کلام که برادر تو که برادر تو
ای کلام که برادر تو که برادر تو
نرم نه در آن وقت و ای رسول که برادر تو
آمدند و در عقب ان حضرت میا آمدند و منتظر فرست بودند و عادات آن حضرت
بود که چون بقضا میر حاجت میردت که برادر تو که برادر تو که برادر تو

میرزا...

...

سورة

Handwritten notes in red ink:

1. The first part of the text is written in red ink.

2. The second part of the text is written in red ink.

3. The third part of the text is written in red ink.

4. The fourth part of the text is written in red ink.

5. The fifth part of the text is written in red ink.

6. The sixth part of the text is written in red ink.

7. The seventh part of the text is written in red ink.

8. The eighth part of the text is written in red ink.

9. The ninth part of the text is written in red ink.

10. The tenth part of the text is written in red ink.

11. The eleventh part of the text is written in red ink.

12. The twelfth part of the text is written in red ink.

13. The thirteenth part of the text is written in red ink.

14. The fourteenth part of the text is written in red ink.

15. The fifteenth part of the text is written in red ink.

16. The sixteenth part of the text is written in red ink.

17. The seventeenth part of the text is written in red ink.

18. The eighteenth part of the text is written in red ink.

19. The nineteenth part of the text is written in red ink.

20. The twentieth part of the text is written in red ink.

21. The twenty-first part of the text is written in red ink.

22. The twenty-second part of the text is written in red ink.

23. The twenty-third part of the text is written in red ink.

24. The twenty-fourth part of the text is written in red ink.

25. The twenty-fifth part of the text is written in red ink.

26. The twenty-sixth part of the text is written in red ink.

27. The twenty-seventh part of the text is written in red ink.

28. The twenty-eighth part of the text is written in red ink.

29. The twenty-ninth part of the text is written in red ink.

30. The thirtieth part of the text is written in red ink.

31. The thirty-first part of the text is written in red ink.

32. The thirty-second part of the text is written in red ink.

33. The thirty-third part of the text is written in red ink.

34. The thirty-fourth part of the text is written in red ink.

35. The thirty-fifth part of the text is written in red ink.

36. The thirty-sixth part of the text is written in red ink.

37. The thirty-seventh part of the text is written in red ink.

38. The thirty-eighth part of the text is written in red ink.

39. The thirty-ninth part of the text is written in red ink.

40. The fortieth part of the text is written in red ink.

41. The forty-first part of the text is written in red ink.

42. The forty-second part of the text is written in red ink.

43. The forty-third part of the text is written in red ink.

44. The forty-fourth part of the text is written in red ink.

45. The forty-fifth part of the text is written in red ink.

46. The forty-sixth part of the text is written in red ink.

47. The forty-seventh part of the text is written in red ink.

48. The forty-eighth part of the text is written in red ink.

49. The forty-ninth part of the text is written in red ink.

50. The fiftieth part of the text is written in red ink.

51. The fifty-first part of the text is written in red ink.

52. The fifty-second part of the text is written in red ink.

53. The fifty-third part of the text is written in red ink.

54. The fifty-fourth part of the text is written in red ink.

55. The fifty-fifth part of the text is written in red ink.

56. The fifty-sixth part of the text is written in red ink.

57. The fifty-seventh part of the text is written in red ink.

58. The fifty-eighth part of the text is written in red ink.

59. The fifty-ninth part of the text is written in red ink.

60. The sixtieth part of the text is written in red ink.

61. The sixty-first part of the text is written in red ink.

62. The sixty-second part of the text is written in red ink.

63. The sixty-third part of the text is written in red ink.

64. The sixty-fourth part of the text is written in red ink.

65. The sixty-fifth part of the text is written in red ink.

66. The sixty-sixth part of the text is written in red ink.

67. The sixty-seventh part of the text is written in red ink.

68. The sixty-eighth part of the text is written in red ink.

69. The sixty-ninth part of the text is written in red ink.

70. The seventieth part of the text is written in red ink.

71. The seventy-first part of the text is written in red ink.

72. The seventy-second part of the text is written in red ink.

73. The seventy-third part of the text is written in red ink.

74. The seventy-fourth part of the text is written in red ink.

75. The seventy-fifth part of the text is written in red ink.

76. The seventy-sixth part of the text is written in red ink.

77. The seventy-seventh part of the text is written in red ink.

78. The seventy-eighth part of the text is written in red ink.

79. The seventy-ninth part of the text is written in red ink.

80. The eightieth part of the text is written in red ink.

81. The eighty-first part of the text is written in red ink.

82. The eighty-second part of the text is written in red ink.

83. The eighty-third part of the text is written in red ink.

84. The eighty-fourth part of the text is written in red ink.

85. The eighty-fifth part of the text is written in red ink.

86. The eighty-sixth part of the text is written in red ink.

87. The eighty-seventh part of the text is written in red ink.

88. The eighty-eighth part of the text is written in red ink.

89. The eighty-ninth part of the text is written in red ink.

90. The ninetieth part of the text is written in red ink.

91. The ninety-first part of the text is written in red ink.

92. The ninety-second part of the text is written in red ink.

93. The ninety-third part of the text is written in red ink.

94. The ninety-fourth part of the text is written in red ink.

95. The ninety-fifth part of the text is written in red ink.

96. The ninety-sixth part of the text is written in red ink.

97. The ninety-seventh part of the text is written in red ink.

98. The ninety-eighth part of the text is written in red ink.

99. The ninety-ninth part of the text is written in red ink.

100. The hundredth part of the text is written in red ink.

—

پس حضرت صریح فرمودند که چون وراثت حضرت رسول نزد بزرگواران جلیل القدر
 خداوند جلیل نامه مقرر کرده آورد با حاکم مقرر با این جریب گفت با بزرگواران
 که بیرون کنند اینها تا که در نزد تو میماند بفرمان و درین میان این اب طالب نامه
 نامه اسمانی را از ما ببرد و حضرت که او را بگریخته مال با آنکه نامه از بزرگواران و اوضاع
 شود که علی بن ابی طالب در آن نامه نوشته است پس امر کردند رسول که همه را بیرون
 کردند مگر علی ابی طالب و فاطمه که در میان بودند و حضرت فرمود پس جریب گفت با حضرت
 خداوند اسلام میفرماید که این نامه از بزرگواران که پیش از تو در میان و بزرگواران
 میبرد کرده بودیم با تو و کوه نقد بودیم و سلیک که از کوه گرفته ایم با آنکه من کافیم از بزرگواران
 بودند چون حضرت رسول این کشف را از بزرگواران فرمود و فرمود که خدا را پس و این
 بوعده نموده بود این نامه از من میبرد که نامه را حضرت رسول داد و در گفت بده به علی
 این ابی طالب پس حضرت رسول این نامه را بفرمود و امر را کوه نقد داد و گفت این نامه را
 بخوان پس حضرت ابی طالب این نامه را فرمود خواندند حضرت رسول فرمود که این نامه
 بر در و کاشین است و فرمود که یا علی بگو و حجت مرا و هاشم زبیر بر سر خدا و از سر این
 که تا کنی بر سر این که بران نوشته است حضرت رسول فرمود که یا علی بگو و فرمود که یا علی
 پس حضرت رسول بفرمود و سلیک با حاکم مقرر با این هر گرفت پس جریب گفت یا رسول الله
 بگو یا علی که پیش از این با حقین منی خطاب خوانده کرد پس حضرت رسول فرمود که یا علی
 را فرستیدم و قبول کردم پس حضرت رسول فاطمه صبی و علی را طلبیدند و آن را از اسلام
 کرد مثل آنچه اعلام کرد در میان این از آن کشف کرد و فرمود پس جریب را و فرمود که یا علی
 طلب این حجت را و ابی طالب فرمود که در آن وصیت نامه چه نوشته بود آن حضرت فرمود که
 شما نشان عصب خلافت از حضرت خواسته نمود و پیش چنان بفرمودی که حضرت را
 کرده و دل را طلبیده بود و خواهی آورد و چنین گفت و چنین و بنا به این خواهی دید

پس حضرت صریح

پس چون حضرت رسول فرمود که بزرگواران را بگو و حجت مرا و هاشم زبیر بر سر خدا و از سر این
 که تا کنی بر سر این که بران نوشته است حضرت رسول فرمود که یا علی بگو و فرمود که یا علی
 پس حضرت رسول بفرمود و سلیک با حاکم مقرر با این هر گرفت پس جریب گفت یا رسول الله
 بگو یا علی که پیش از این با حقین منی خطاب خوانده کرد پس حضرت رسول فرمود که یا علی
 را فرستیدم و قبول کردم پس حضرت رسول فاطمه صبی و علی را طلبیدند و آن را از اسلام
 کرد مثل آنچه اعلام کرد در میان این از آن کشف کرد و فرمود پس جریب را و فرمود که یا علی
 طلب این حجت را و ابی طالب فرمود که در آن وصیت نامه چه نوشته بود آن حضرت فرمود که
 شما نشان عصب خلافت از حضرت خواسته نمود و پیش چنان بفرمودی که حضرت را
 کرده و دل را طلبیده بود و خواهی آورد و چنین گفت و چنین و بنا به این خواهی دید

نامه رسول

پس حضرت صریح

رود چون سخطی از او دارد و بنا
 ای که هر دو در نثر بر نه
 نه اند انشای سبوی خاندان او
 نه اند خیرالش در نه پهلوان
 شود اندان صدف بکوه و پهلوان
 دین در کوفه حیدر غا می کند
 کشند بر سبب کجده سینه مرغان
 بگردند بهشت از آن یزداد و
 صلی بعد از آن عیان شود ایمان
 جگر فانی غایت یار یار
 صلی بعد از آن صلی که در رعیت
 بود او وادش علم خدا یی
 ندیده کسیه این قوم گداخته
 مرش برینها چون ماه شود
 به به پهلوان مرود و کار
 در آن مجلس ندیده بی یقین
 بر طرآن ز حال کجادی
 زندان و هزاران در آن زمانه
 بنده قریب و از حضرت امام زین
 روایت کرد که چون پنجاه و شش
 حضرت اچرا نوبت به جاسوس طلبید و خانه پر بود از اعیان از جام و انهار

حضرت رسول

بی حضرت رسول بر ما از خود در دامن حضرت ابرو سببی گذارد و از نهاده مرض مبارک
 مرود ما تا مرگش از حضرت بر ما سبب بود و خود نه که من حضرت رسول است و بدست
 مبارک رسیده خود بی ندم بی گفت یا علی تو بی برادری و دنیا و آخرت و هر چه خدای
 دل هلاک و امت من بی تو که در لایزال با و بود و من و زهره و در پیش او و کجده
 و علامه و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان
 سببی بود و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان
 برادر میگردید و در دامن کجده و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان
 یک چنان و در کجده و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان
 سبب حضرت رسول و خود که با علی و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان
 ت به سبب بی حضرت رسول و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان
 رسول و در آن مجلس که در کجده و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان
 با و کجده که کرد و سبب بی حضرت رسول و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان
 و خود دیده گان من و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان
 چنانچه و آن دو که بود و سبب و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان
 از مرید حضرت رسول و در کجده و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان
 مراد بود که در کجده و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان
 ظلم کند و در دامن رسول و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان
 گذارد و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان
 به پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان
 که با نه و این زمان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان
 رسیده فصل خردن کل ز کل و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان
 بسوی پهلوانی اقبال با نه و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان و پهلوان

حضرت رسول

حضرت رسول

حد سطح عطشی با دیده تر
 روز باد و شب با بکر چاله -
 تا کسی غشی بداد نه گفت کرد
 نه کالود نه در بر او نمودند
 نمود اندر عرائش چرخ افلاک
 قد بری در غریب و خجیل
 از چشم خیل اجم خون روان
 نش با دشت شمدان سوزیدان
 مگر از برداشتن جز بیدار
 نس در آن وقت گفت بول فاطمه
 خیره آمد و ایست و غمزداد
 تو چنان حریفم که غم مرا
 تنوید اندر با فرزند مستند خود
 دیده صاف شد تا کشودند
 و نور و دل بنام بی فاطمه
 و گفت از بدست زکریا
 که خلافت را حق بکنند
 که در مقام بطور و کده
 خطام نمود و انکه گفت
 که است حق از عطا
 ملائکه در پیش رو
 از عطا کرد
 چهار روز و در سو
 کرده است که قدرت
 که بعد حضرت فاطمه

و عا
 و عا

که از حضرت رسالت
 در یکا که رسیده
 و در کوبه و گفت
 بهوش با ناله
 حضرت فرمود که ای
 که منی از من گیسو
 فاطمه گفت که دا
 رسیده و در و باین
 قدرت فرمود که ای
 رفتی موی به در
 تمام بی دران
 حیات تو حیات
 نرفت که بکنی
 نمود در دست
 برود که کار
 وجودت که بود
 ره و بین تو
 رسیده سلاطین
 غیور کرده
 که خواهی در این
 که محبوب شای
 هیچ حضرت فاطمه
 و کوهی باند
 نور چشم فرمود

که از حضرت رسالت
 در یکا که رسیده
 و در کوبه و گفت
 بهوش با ناله
 حضرت فرمود که ای
 که منی از من گیسو
 فاطمه گفت که دا
 رسیده و در و باین
 قدرت فرمود که ای
 رفتی موی به در
 تمام بی دران
 حیات تو حیات
 نرفت که بکنی
 نمود در دست
 برود که کار
 وجودت که بود
 ره و بین تو
 رسیده سلاطین
 غیور کرده
 که خواهی در این
 که محبوب شای
 هیچ حضرت فاطمه
 و کوهی باند
 نور چشم فرمود

حضرت ناطق کرم بنده کمالی که در این عالم است جان من فدای تو باد و این سخن را
 گوشت از خفا طهر و در وقت که در آن حال یک آن کفایتی ظاهر کرده تا تو و با هر چه
 گوشت از این عالم است حضرت پدید آورده پس اول گفت و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو
 او را داشت و گفت بنده کرم که در وقت رسول که در آن عالم است و حال آنکه ایشان
 گوشت بودند پس ناطق حضرت را فرستاد خدمت پدید آورده و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو
 نسیب آورده تا کمال گفت و این سخن در وقت که در آن عالم است و حال آنکه ایشان
 نماز بنده کرم از آن زمان که در وقت فرموده که با و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو
 بروا شد و پدید آورده از آن زمان که در وقت فرموده که با و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو
 در وقت فرموده که با و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو
 رسیده و ناطق بنده کرم از آن زمان که در وقت فرموده که با و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو
 فرستاده و بنده کرم از آن زمان که در وقت فرموده که با و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو
 که در آن زمان که در وقت فرموده که با و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو
 ناطق از دنیا رحلت نموده ام این که خداوند آن حضرت بود و گوشت با و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو
 حدیث نموده که در آن زمان که در وقت فرموده که با و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو
 روان شده و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو
 دلت با سنان پروا دلت و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو
 ما عارف و اهل معرفت و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو
 مدت بیست سال و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو
 خداوند که در آن زمان که در وقت فرموده که با و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو
 میفرستد و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو
 ناطق بنده کرم که در وقت فرموده که با و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو
 سوخته تا کمال عارفان و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو
 ما بنده کرم که در وقت فرموده که با و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو
 در آن زمان که در وقت فرموده که با و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو

عزیز ناطق

عزیز ناطق جان من فدای تو و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو
 بر من نه در سینه با دل و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو
 از نشسته و در آن حال که در وقت فرموده که با و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو
 بکشتن این کرم می بکشد و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو
 گوشت نشسته و در آن حال که در وقت فرموده که با و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو
 ناطق پدید آورده و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو
 که در آن زمان که در وقت فرموده که با و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو
 چه بنده کرم از آن زمان که در وقت فرموده که با و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو
 که تا کمال عارفان از آن زمان که در وقت فرموده که با و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو
 از آن زمان که در وقت فرموده که با و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو
 عزیز ناطق عز و لا و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو
 بدست کمال طردن مفسط و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو
 آب نشسته تا کمال سیران و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو
 سوار تا کمال عارفان و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو
 خواجه مقلد ای و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو
 رسیده هم عارفان و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو
 این امر انبیا و کتب را و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو
 و ناطق بنده کرم که در وقت فرموده که با و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو
 بعد و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو
 بنده کرم که در وقت فرموده که با و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو
 بهشتی که در وقت فرموده که با و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو
 آنچه در هر کس که بخواهد جان من فدای تو و در هر کس که بخواهد جان من فدای تو

عزیز ناطق

چنانچه اب و روغن از ده کفن : ز حکم ابن حریان بدو مایه
 و قطعه اب لبی از ده شکافه : ز سوزش تنک از غم بشا لد
 جود انانی همه غزوف سفط : رند سر از بدن قدم بدو خور
 صبی و شسته اب از شول خیز : بر سر ز تنق شمر بدو خور
 سرش بر نیکه چون خوییده اند : رند ز راه کیم شمر در شمر
 تن او شکفت و دلی بیابان : بمال خون فتل چون ماه تابان
 سر و دانه و دانه پاره یاور : بر دانه و شسته خیز
 حوشان و خزان چون ابرق : سوز نافه زله جلد عربا
 بر ندر اندر ابرس صمغ صوفی بار : بسوز سرش به باغب و فکار
 ندر رند یا در سر از این در بعضا : که با ندر نوحه خون برال طبع
 در کتاب نشانه انصاف بند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده
 که در زردی صفت دودمان عرق را او کرده بود و در غریب نشسته بودند و محاسب
 دورانی حرفت جوده که کاه حرد پیر سیدانده و جاده که کاه پوینده بود و در
 نده پیر شو و نگاه غنچه داشت داشت پس حضرت معلوم آن احوال او بر لبانی حرد
 گفت باز در اندکی سرش را مرا طعام بده و در نهام مرا جامه بده و در نهام مرا جامه
 کما حضرت فرمود که ای عزیز من و لکن تو حاله تر جیکم بود و دهانه کیم که خور
 او و دوت بیدار و دوجان و دوت بیدار و دوجوب جگره فاطمه و حضرت فرمود
 که ای پسر این مرد را به خانه فاطمه چون از حرد بدر خانه فاطمه رسید با و از
 به گفت اسد نام علیکم یا اهل البیت و موضع الرسل و مختلف الملائکه و
 در ایامی بالحق بل علی رب العالمین پس حضرت فاطمه گفت سلام بر تو باد تو
 کینه گفت من حرد پیر را زهراب اندم بسوز پیرنو و از مسکن و در زهراب اندم بر حرد
 حرد من گریه و در نهام من میده کن ما خود و دلی و دقت و غرت ای پسر من
 و فاطمه سه روز بود که طعام نخورده بودند و حضرت رحمت از حالت زده داشت
 پس در آن وقت حضرت

آمدن حضرت
 از خانه

فاطمه
 فاطمه

پس در آن وقت حضرت فاطمه بیست گوشت پیر در خانه داشت که امام من و اما برین
 بر و دلی و جگر پیرند لکه او و فرمود که کبر این زنت به که خدا از این امر زبردست
 بر من نه امری گفت ای پسر من و کبر منی بسوز پیرنو نکایت و دسم تو بیست گوشت پیر
 من او حکم من چون فاطمه این سخن را از اعرابه شنید دست در زد و کرد و کرد و کرد
 که حرد ز راه او بر سر شکفته فرزند بود او کرد و برون او و دوسوایه را فکند که
 کبر این کردن بند من این کردن بند بر داشت و دلی حال کویا و عرابه با فاطمه حرد بیست
 یکشت افی مرد پیر با فاطمه شد : چه احوالست کنون بیست پیر
 که من از نده جوق اضطرارم : عاده این زمان از ام صا
 یکشت جاده بر حال منا بنیل : سوزانی عطا کنون منا بنیل
 سر اکون عود یا زله ما یوسا : عطا کرد پیر من این پیر پیر
 و نام باره بیست و دلی زانین : پیر من چون دهم سر و وطن من
 کبر من بیست جگر پیر : که حرد پیر فاطمه کبر پیر
 چه بنیل فاطمه کربان شمر و پیر : زله جگر زرد و شول کبر و پیر
 چرا که بیست و دهم و دهم گریه : حرد با حرد غزوف جگر
 بی آنکه فاطمه ۵۰ معان کرد : ز حرد اب ان نه حرد از غم و دلی
 ز کردن او و کرد پیر برون کرد : عطا بر سر تل پیر حرد حرد
 نکند که بداد معذ و رساله : بکت نق و دعوی حرد حرد
 خدا بنود عی بنو چون ربیع : نکند یا من و دلی اهل دنیا
 پس در آن بی حردانی اعرابه و فاطمه کبر حضرت رسول فاطمه حضرت با تمام شسته بودند
 کبر تل و دلی و گفت با رسول الله فاطمه این کردن بند من و دلی و گفت این سر من
 ش به خدا بر از پیر من این حضرت چون این سخن را شنید گریه و دوسوایه را فکند
 از این پیر کبر کنی طم و حرد از پیر فاطمه داده دست به دلی حال عمار با سر حرد
 و گفت با رسول الله رحمت میداد که این کردن بند من کبر فرمود و رحمت

حرد عمار
 حرد عمار

حرد

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

سید محمد علی

کرد من هم بنما خلق خواهم شد حضرت بعد سجاد فرمودند چون این حالت را از پدرم
 دیدم دلم بر حالت او بیفت کداز فلان بی و غیره و بپای خود گریه میکنند و گفت ای
 نور دیده چون من گشته باشم ندم که بر کسی که این حال من را بر خود گریه میکنند
 را پدر سبکتر از من گریه خواهد کرد فرمود از پدر دیده بعد از من شما گفت خود
 که حاضر بودید هر وقت خود را گریه کنید باز به من بر سر من میزنند و شما را اگر
 متوجه بمانید اما اگر سرور دیده خودم من را گریه بماند منم سوار بر سر من را نه خود
 خود و در غریب من را بر سر خود میزد و سوار میخورد و حرف زبان و سانه من میزد
 خود گفت ای پدر در غریب من این نیست فرمود که خواب گریه گفت تا فانی در نام من
 حاضر شود خواب نگیرد دست کرد این ای جان خود که عوده اند من بر جوار من
 دست میزنند و من سجاد میگویند و در غریب من زدن فانی زدن که در غریب من
 روایت میکنند سجاد عباس با بدست گریه با چشم خود با بد
 بعد گفتن عباس اکبر با دگر با قاسم هم عوف جعفر با
 بدیدم با ب زدن من پیش پدر
 ز دیده از زلفی خون کشود
 دیدم رفت زدنش عباس
 همین که پدر از من جدا شد
 پس آنکه رو خود بر منی اکبر
 بافتا که شتر را غنیمت شد دنیا
 نهاد پدر بر باطنی پدر
 پس از من عوف غریب زدن من
 سلام من را بر پدر از جوفان
 بگویند که من با پدر با دگر
 پدر که من زدن از دگر گریه

و ۴۴
معد - جلد ۱

[illegible]

کجاست گفتی سقونی را که کوفه
 نگشت ناهل چون دیده سفینه
 قناد در بحر خون غرق گردید
 بنی آنکه از کشتی چشم خون باسد
 یک میگفت کجا رفت مدحوا نم
 یک میگفت کفون با ورس نواسم
 یک میگفت کجا دشت اکبر بین
 یک میگفت کجا صفر بیل سن
 و بیجا دور جهان هم شکر نین
 از کتب و کتاب مشافیر کوفه است که چون حضرت ابراهیم علیه السلام
 را مع و فرزندش رفتند و در راه رسیدند به یک راه اب داشت حضرت ابراهیم
 بنی اب و وادی نه و در آن راه عطش فریاد برآوردند و زمان صبح گشودند
 و میخواستند بگذشتند حضرت ابراهیم فرمود بنی اب حضرت رسول که هفت روز
 نماند و در پیش روی حضرت بنی اب حضرت ابراهیم فرمود که هفت روز
 ان بنی اب که شکر عظیمی بر نه حضرت ابراهیم را بدو نداشت پس
 بعد از هفت روز بنی اب فرمود که در آنجا داخل شود و حضرت ابراهیم
 نامه و بعضی حضرت ابراهیم را چون قبی و داخل شد بنی اب فرمود که با عی
 بر این بزم بر رستم و شب و کلاه مقفل پدر نه و بعضی بنی اب
 در کلاه و نمودن در نه است است حضرت ابراهیم بنی اب
 علیحد از عا خود بیرون آورد و بنی اب داد که درون کت و اب
 بر این نشان می داد چون قبی در کت خود می دید و در آن روی
 کوشش می داد که نشسته بود حضرت قبی را به نه بی حضرت ابراهیم
 عام ایان بر کرد و بنی اب داد و فرمود که نشان از آب پده چو قبی
 بیرون آمد بدید که حضرت ابراهیم بنی اب را ده روزه قبی را داده نه

سجده دوم

خداوند که بختی

خدایت کردی در این که مروت وجود به که در سقونی کوفه است
 و کجاست گفتی سقونی را که کوفه
 نگشت ناهل چون دیده سفینه
 قناد در بحر خون غرق گردید
 بنی آنکه از کشتی چشم خون باسد
 یک میگفت کجا رفت مدحوا نم
 یک میگفت کفون با ورس نواسم
 یک میگفت کجا دشت اکبر بین
 یک میگفت کجا صفر بیل سن
 و بیجا دور جهان هم شکر نین
 از کتب و کتاب مشافیر کوفه است که چون حضرت ابراهیم علیه السلام
 را مع و فرزندش رفتند و در راه رسیدند به یک راه اب داشت حضرت ابراهیم
 بنی اب و وادی نه و در آن راه عطش فریاد برآوردند و زمان صبح گشودند
 و میخواستند بگذشتند حضرت ابراهیم فرمود بنی اب حضرت رسول که هفت روز
 نماند و در پیش روی حضرت بنی اب حضرت ابراهیم فرمود که هفت روز
 ان بنی اب که شکر عظیمی بر نه حضرت ابراهیم را بدو نداشت پس
 بعد از هفت روز بنی اب فرمود که در آنجا داخل شود و حضرت ابراهیم
 نامه و بعضی حضرت ابراهیم را چون قبی و داخل شد بنی اب فرمود که با عی
 بر این بزم بر رستم و شب و کلاه مقفل پدر نه و بعضی بنی اب
 در کلاه و نمودن در نه است است حضرت ابراهیم بنی اب
 علیحد از عا خود بیرون آورد و بنی اب داد که درون کت و اب
 بر این نشان می داد چون قبی در کت خود می دید و در آن روی
 کوشش می داد که نشسته بود حضرت قبی را به نه بی حضرت ابراهیم
 عام ایان بر کرد و بنی اب داد و فرمود که نشان از آب پده چو قبی
 بیرون آمد بدید که حضرت ابراهیم بنی اب را ده روزه قبی را داده نه

سجده

عزیزان بادست جفت لشکر : شدند فرق جمله در دور یا سر
بیکار بخش جانان و الا : برون آورد همه زنده ز در
عیندا تم جانان و نه گماوند : بزر جیتی و با در کمر بلا سو
که در دور باب خون بیل وین : برون آورد کرداب شور عین
به بیل عرق خون چون سر شیز : فتاده و اسسم ما کام ناست و
به بیل سر جدا ان ت ه اسور : ناسورون چون شیز اگر
گفته بجه ان کابوب جانان اسور : دریده همه کل و نه بوجا فر
کجا بود مرثی انی اشقی ناس : جدا بجه و دودست از دوش عباس
شهبودان و به جیده ا و سره سر : سوب و رباب خون با خون جعفر
که چقا و دوشان و نه غایب : در شاسو و سر و شیب کن
به بیل زار سر حرن ر بهی : که دارد و نه شیب غزون و لا
اشقا و رکنه کتابت مذکور است کرد و نه بجهت رسول ما حاجب در کمر
بعد از مانع معول معول بود که ناگاه مرا : عظمی منحل عرب که باران خون
با ریه بود از هوا بد نه و نه دست اف و و صدق حقیقی و نه منطق انظر
جانب بلد و بجا رید و زان کو مار و نه دود زلام عرق رب به کمر با رسول
شاهی درم و نه دود سلطان : لغز و نه دود که به من معول حودن بکوانی عرق
کرد که با رسول الله در کمره قاف حوا بهت و نه دوش عود در کمر و رباب
و ام و نه دود عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه
او که نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه
که بر سر و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه
از و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه
با رسول الله و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه
که نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه
نما بی با بر و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه
از و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه
بر عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه
بر عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه

و بی شقی و تامل

حاجت

و بی شقی و تامل : شدند فرق جمله در دور یا سر
بیکار بخش جانان و الا : برون آورد همه زنده ز در
عیندا تم جانان و نه گماوند : بزر جیتی و با در کمر بلا سو
که در دور باب خون بیل وین : برون آورد کرداب شور عین
به بیل عرق خون چون سر شیز : فتاده و اسسم ما کام ناست و
به بیل سر جدا ان ت ه اسور : ناسورون چون شیز اگر
گفته بجه ان کابوب جانان اسور : دریده همه کل و نه بوجا فر
کجا بود مرثی انی اشقی ناس : جدا بجه و دودست از دوش عباس
شهبودان و به جیده ا و سره سر : سوب و رباب خون با خون جعفر
که چقا و دوشان و نه غایب : در شاسو و سر و شیب کن
به بیل زار سر حرن ر بهی : که دارد و نه شیب غزون و لا
اشقا و رکنه کتابت مذکور است کرد و نه بجهت رسول ما حاجب در کمر
بعد از مانع معول معول بود که ناگاه مرا : عظمی منحل عرب که باران خون
با ریه بود از هوا بد نه و نه دست اف و و صدق حقیقی و نه منطق انظر
جانب بلد و بجا رید و زان کو مار و نه دود زلام عرق رب به کمر با رسول
شاهی درم و نه دود سلطان : لغز و نه دود که به من معول حودن بکوانی عرق
کرد که با رسول الله در کمره قاف حوا بهت و نه دوش عود در کمر و رباب
و ام و نه دود عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه
او که نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه
که بر سر و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه
از و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه
با رسول الله و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه
که نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه
نما بی با بر و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه
از و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه
بر عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه
بر عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه و نه دوش عرقه

حاجت

کمان گردیدیم تا انوار
 مباحی از رخسار چشم زار نالان
 گشت و در کردیلا یکسایان
 عیال کهوت با عوف جعفران
 و کرد عباس پا چهل چوبان
 قوتوا فی یکسایان یکسایان
 زنده بر بیکر از تیر خیزان
 شود و از چشم گریز پیکر چاکان
 لشکر بجز زور و برید شوپان
 سرش را در زمان از نو خیزان
 زنده اندیش بوسه خیزان
 بر سره خود همان دخترانست
 سواران آنها با حال مقلدان
 برین بیکر شود زور عین
 تا خدایا در سیر ازین دین

پہلے از معروف

چرا از خون پدر بر منی متولد شد
که از غلام پدر عالم تکون کرد
و کجاست ضربت بفرق رفتی نه
پدر جود می زینب غریب منقلب
که بنده محنت دایغ فراوان
دشمن دل دایغ جود فویش دیدم
پس انکار از جفا بر قدم کا فر
بگفتم سربل باشد دایغ مادر
و ام خودم بود از تو بد رجاء
حرام پستی با با حق صفیتم
نشد روزی غرافت چون رجاء
پس بدست شوق زینب و ام کشتم روزانی با نگرید و بان حضرت می کردند و بعد از این
می نمود نهضت زینب خاتون فرمودند که نهضتی چرا می خواهی کرد و نهضت زینب
فرمودند که اگر چرا می خواهی که در هر روز خود را از مال دنیا غنی بگردانم
و روزی وقت نشان چرا می نظر من زینب نمود و دست بر سر زینب و علیها را برد
و گفت و گفت و گفت که این زینب را بر هر ام داده اند و با دیده گریان چند میگفتند
از هر روزی میدیدم بنیاد گشته بر سر
از هر روزی میدیدم بنیاد گشته بر سر
زینب حقیقت گزین زینب کا فر
نبرد و در دنیا امر و زن بفر
جود و در هر حال نه عالم زخم گشود
نکست زینب کا فر بخت بر سر

[illegible][illegible]

[illegible]

و دیگران از کتب معتبره روایت کرده اند که حضرت رسول خود فرمود که چون من
فاتمت نمودم عرض برادر دلاور علی بن ابی طالب کرد که خداوند من و جز آن خود بر ما گذشت که رسول
انها صد میل باز و یک در جانب راست عرض کردند که ای رسولی ما چه می طلبی
و امام حق را بیا و در دام حق بر یک از آنها باقیست و امام حق را در جانب
بایست راست دیدیم که کعبه عرض خدا را در پشت باید چنگ زد اما معلوم بود که
این را به چنانچه بیل با آن با دو دست
چون که گفته ایم هر چه در صف دیگر عیان
در غریب بیل چنان باغ سلطان
نگاه عرض فرمودند که عیار اهل زمین
چون نیست اندر خلافت بعد از او گفت
و او بقیه را باز بر پشت او اندر کرد
فادریه و زبیر را در کرد و خطبه میخواند
تا بر پشت بقیه صاحب خلع نمیدادند
اند تا سر تخت او بر سر در سلطنت
و عیسی دین را در دین ما باقیه گفتند
نور را از زبیر بر سر گفتن الحاسن را بر
تا شود و این سخن از خلافت مملکت دوم
چون رسید صاحب بقیه با دل از او بدید
کرد او را طلب آن را و او را بقیه را و
تا که در دام فرزندان علی مرتضی
این را دید و در غریب نیکو خزا بزم
و بقیه روایت کرده اند که در بقیه از حضرت علی گفت که
فاطمه صف و امام عیسی را حضرت حضرت رسول او را گفت با رسول الله انما

[illegible]

مراد خود را بدست

[illegible]

پرویز و صفا از روی نقاشی :

زینت عرش خداوند بود چشم عالمی
 یکو شد شرف بیخ نیز بدین دها
 شش خطی پاکش با ستار و باد و آتش
 دلق او سر و جامه اسکن کوفت کاه
 برین جزیره ترس بر سر تفرقه کاه
 حضرت اندک کفایت برین کج جا
 کرد بداند این فرزند این زمان بزرگوار
 ابله او با سواد نبوده معجزه از خلق جاوید
 ناله زاری از ولادت امام علی گفت
 بعد از او از تفرقه خواهد بود حضرت رسول
 مرا نیست اختیار از پیشک زحمان
 کفوا من جنت من سور عین
 بپوشد از غرقانی سپاه
 بکفایت از پیشک زحمان
 شد اکنون رست هر دو جهان
 بود از میان شکر و زینت
 که باخته اند مانند خطا کار
 طغیان این به بعد از خواهد
 سبک کرد و فلک را نشاند
 اده و احببناه چون حضرت رسول با دل
 که این جان خود را بفدا رساند عاصی
 فرمودند از سرگشتن عیسی را فرستاد
 و آن وقت حضرت رسول گفت ای مومنان
 خردمند که وزیر را بر سر خود خواهند کرد
 بنویس حضرت ای مومنان فرمودند که مرا
 رسول خدا

[illegible]

چه پیشتر خطای سرمدی است
 پس آنکه غافلیم کبریه
 با برافتن از سطح سبطی
 چه بختی در سال جودم در شفق
 که یک روز بهر بل بر من گذر کرد
 بکاره بود بر آن نزد بهیم
 بدویم نیست از بر حسینی
 عود عریض بر بل نزد بهیم
 بقفا سبطی با من ندا داد
 نفل کن این زمان بر تو حسینی
 چه مایه بر بختی ماله شریک
 زان طاعت عینی ام بهیم
 کفون حق از بلا یک نور عینی
 چنانچه بر بختی فرورم
 و بهر خطای را و بهر خطای را
 حرفت در سال جودم در شفق
 تا بهر خطای را و بهر خطای را
 این که حق نه بود و در حق بر آن
 در آن زمان بهر خطای را
 نشسته از هر خطای را
 رباته مکتب حق از آن بهر خطای را
 نه تا مکتب حق از آن بهر خطای را
 سکوید که حق از آن بهر خطای را
 تا آنکه با خطای را و هر خطای را

پس حرفت نزد

پس حرفت در سال جودم در شفق
 تا بهر خطای را و بهر خطای را
 این که حق نه بود و در حق بر آن
 در آن زمان بهر خطای را
 نشسته از هر خطای را
 رباته مکتب حق از آن بهر خطای را
 نه تا مکتب حق از آن بهر خطای را
 سکوید که حق از آن بهر خطای را
 تا آنکه با خطای را و هر خطای را

[illegible][illegible]

و خود در دربار با شایسته فکندند حرف فرمود که برده اریستی در دهان است
مردانند بودند و ستولها برافروختند و برینند و میدادند و میباید و میباید
که گفته شوند و مقولها برافروختند و برینند و میدادند و میباید و میباید
نمایند و دایره کردند بنده ها برینند و برینند و میدادند و میباید و میباید
بر عبد الله بر عباس بن علی ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب
و فرمود که هیچ در دوزخ حضرت رسالت حضرت خود از خود و از خود که بگوید
چون شایسته شد و بعد از آن روز و شایسته که بر حکم و حضرت شایسته شد
فرمود که روزی بر سر و برینند و برینند و میدادند و میباید و میباید
که از این است و از امام مظلوم و از در میان گرفتند و هر یک از ایشان
بسیار شد و چون او و دوزخ از دوزخ است و او را خود و دوزخ است و دوزخ است
بی حضرت فرمود که شایسته که عباس بن علی که چنانست که خود و چنان خود
سخن را برادر خود و چنان که دایره تا آنکه دستها بر دوزخ است و دوزخ است
خدا بخیر است و دوزخ با و کرامت فرمود و مان با مان با مان با مان با مان
بروز میباید چنانچه حضرت ابی طالب و مال دارد و در زیر که عباس بن علی
نزد خدا است و چنانکه چنانچه با آن میباید و در زیر که عباس بن علی
که حرفت رسول فرمود و در زیر که عباس بن علی است و در زیر که عباس بن علی
حالت شایسته و عقل و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
دو فرزند من و چنانچه چنانچه بود و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
که دوزخ است و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
کنند و بهایت یافت از دوزخ و چنانکه دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
فرمود و در زیر که عباس بن علی است و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
تا خانه با این نفع و دایره که دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
برینند و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
بر چنانچه بسبب خانه دوزخ است و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
بر عبد الله و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ

مردانند بودند و ستولها برافروختند و برینند و میدادند و میباید و میباید
که گفته شوند و مقولها برافروختند و برینند و میدادند و میباید و میباید
نمایند و دایره کردند بنده ها برینند و برینند و میدادند و میباید و میباید
بر عبد الله بر عباس بن علی ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب
و فرمود که هیچ در دوزخ حضرت رسالت حضرت خود از خود و از خود که بگوید
چون شایسته شد و بعد از آن روز و شایسته که بر حکم و حضرت شایسته شد
فرمود که روزی بر سر و برینند و برینند و میدادند و میباید و میباید
که از این است و از امام مظلوم و از در میان گرفتند و هر یک از ایشان
بسیار شد و چون او و دوزخ از دوزخ است و او را خود و دوزخ است و دوزخ است
بی حضرت فرمود که شایسته که عباس بن علی که چنانست که خود و چنان خود
سخن را برادر خود و چنان که دایره تا آنکه دستها بر دوزخ است و دوزخ است
خدا بخیر است و دوزخ با و کرامت فرمود و مان با مان با مان با مان با مان
بروز میباید چنانچه حضرت ابی طالب و مال دارد و در زیر که عباس بن علی
نزد خدا است و چنانکه چنانچه با آن میباید و در زیر که عباس بن علی
که حرفت رسول فرمود و در زیر که عباس بن علی است و در زیر که عباس بن علی
حالت شایسته و عقل و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
دو فرزند من و چنانچه چنانچه بود و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
که دوزخ است و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
کنند و بهایت یافت از دوزخ و چنانکه دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
فرمود و در زیر که عباس بن علی است و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
تا خانه با این نفع و دایره که دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
برینند و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
بر چنانچه بسبب خانه دوزخ است و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
بر عبد الله و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ

مستوره روایت

و منتهی ما انبیا برکت حق بیعت بر نه طلب نموده بر سر پا بایر کفتم که ما را
برویم و در لبر و روضه بیستیم و بکر بر بگفت که من چنان با بزرگ بیست
کنایه کرد و حضرت امام حسین و سواد که مرا زده عیبه با به رفت اناه
ر بید چه ناما ختم را با این و لایق بمطلب سلسله معلوف با هر گرد به
طلب نمودن و لایق لعین به اخرا . بموجب مجلس خود با دست و حق حق
چرا گفت و در مجلس امام ششم لبنان . بیار طاعت و اندام و لایق ایما
بصدور مجلس عیبه امام سواد کرد . بر طرف سخن آن زمان نفرز کرد
سخن رسیده چنان عیبه ای ایما . که رفته است سوب نار معادیم آهون
نقش است بجای به بزرگ بلید . اما کشته خلق جهان به ختم نه به
نوشته است بنی ناما جلف جلی طلب نموده کتون بیعت سب علی
اه و ای بلا چون امام حسین . این کلام را از سینه بیفته و تا رغبه بران لهر
ظا هر چه فرمود که اربعه مکان ندر که تولا نر شوب بانکه سنی پنهان با برید
بیعت تمام بلکه میخواند عیبه و روضه مردم از حق بیعت بکر بیست گفت
ا رب حضرت فرمود که پس هر کس تا صبح خوشی را به خود را به بیام و تون عیبه
به بین بیست گفت بر و خدا با تو همزه تا در بیج تولا ملا تا غلام مروان لایق
گفت که اربعه دست از حق بر معاد که اگر اهل الی و بیعت بکوبید دیگر
بر و دست لایق به یافته بکر بخون بر لایق بیاید و اگر بیعت نکرده او را
کردن سنی حضرت از سخن از معلوف در غیب نه و فرمود که اگر و لایق را
فرزند از سنی تا کار تولا خدا اربعه یا عیبه بخند قسم که هیچ بلا از سنی
گرفته سنی لایق لایق بود پس حضرت با اخطاب در خانه مرا جهت نمود سواد
لعین ما عیبه گفت که سخن را نشنیده و بکر بر حق دست لایق ابریاقت عیبه
گفت و اب بر تو و دیگر تو که بر این بنده بود و با قوت بملکت سنی بود
بکر بر تو که لایق

طیبت

نمیدانم که طاعت بیستیم حین دنیا از سنی ما نه و سبک و روضه و حق ما شوم
و در سبک آن چون جناب امام حسین ۱۲ نه مجلس و لایق بر و انده نه خوب
و بر عیبه خود را طلب نمود و بکر بر حق معادیم و بخلالت بزرگ بلید این
چرا داد نه و فرمود نه که اربعه بر و لایق و طوفان حق بزرگ بلید نوشته است
ا رب عیبه که از حق بیعت بزرگ بکر و این مقدمه . سرگز لایق به نه و عیبه
بعد از آن که وقت شهادت من فرموده نه با نه و با به که حق بایر بکر بر و
و شهادت در دین و عیبه با بکر با نه و لایق بکر بر معلوف حضرت شهادت بکر رفته
و حشر در و بلا از بر و نه و لایق بکر بر و با به که ایما و لایق شهادت اناه و لایق
طلب نمود و حق با و لایق طوفان حق با این مقدمه کرد و تا فرشتا به کد
که اربعه بر و طوفان با بکر با نه . بدین سبب خود جمله و لایق با به
که رفته است که اربعه با به : نشسته است خلافت بزرگ بر ابریاقت
نوشته است بیعت لعین بکر و ای . که کید و عیبه بزرگ بر ابریاقت امام لایق
گشود و لایق بیعت کفتم و ابریاقت . که و شاد شوم فصل کشته دار عیبه
و لایق وقت که زوم سنی بکر بر و شوم شهادت بزرگ بر و لایق مر عیبه :
گشود و ابریاقت بکر بر و لایق . شوم ص فرشتا عراف در فرقا
و لایق را بر تا جان خود و لایق . فرار است عیبه عیبه سواد
و لایق وقت که در عیبه بکر بر و لایق . که و قیام کرب بلا کتون بکر بر :
و لایق بکر بر و لایق بکر بر و لایق بکر بر امام حسین که روضه معلوف عیبه خود
و لایق عیبه و عیبه بکر بر و لایق بکر بر و لایق بکر بر و لایق بکر بر
لایق بکر بر و لایق بکر بر و لایق بکر بر و لایق بکر بر و لایق بکر بر
سن بکر بر و لایق بکر بر و لایق بکر بر و لایق بکر بر و لایق بکر بر

طیبت

پس آن حضرت بر فراز خود امام حق آمد و آن مرد زنی که در بر رفت
 و بادی که گریانی برادر خود را چنان و دایه عیال و ده و عیال
 برادر چنان گریانی که گریانی را ایست قلب از رفت نوری عیال
 برادر عیال کرب بلا بیم جدا از قریب بود سخا بیم
 اینجا نشستم برم با خود برادر ایوب گریانی عزت و مسطر
 تمام فاسحت را با دلش بداشت گریانی از چهر و اما ده
 زخون بند و عیال پروت پایش نشسته نوری و در عیال
 برادر چنان عیال با ده ندرم زخم نه بر ما در ندرم
 برادر چنان ر سید وقت جدا نشسته بود و شوی عیال بی
 ندرم چنان آنگونی برادر بدست گریانی درم عزت و مسطر
 بدست گریانی با ده ندرم برادر عیال عیال کرب
 علی و ندرم عیال جعفر زناش از عیال کلنوم مسطر
 یقین و انحراف از شواله خبر جدا شد و گریانی شکر بدافتر
 کله هر باقی نغم معلون کا در رده بر برادر ندرم خبر
 بنایش که عیال برادر با صحت بشوی بیکر با دیر ندر
 عیال برادر عیال ندرم ندرم و لطف هر عیال کرب
 ر پیمانی از برام عیال ندرم ندرم و عیال ندرم
 ۵۵۱ این برادران در وقت جناب امام کوی بر پشته خود مر جعت نمود
 برادران و فرزندان و عیال خود را طلب کردند و فرمودند که ای پادشاه
 امان بر سر خود چه بزرگوار خود نمودم و در عالم خواب جد خود را دیدم
 که فرمود این عیال ندرم خود را بگریانی پسران پسران با حق هم ندر
 ای باب خود که عیال که از شب روانه خود را ندرم ندرم و وقت ندرم امام
 عیال فرمود



عیال ۱۴ فرمودند که ای پسران کبریا ما با اسم بر روی خود رکوعی بر سر عیال ندرم
 و ای پسران ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم
 با قاسم و رکوعی عیال ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم
 ای برادر مدینه ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم
 ما و اوست ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم
 ما عیال ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم
 ما عیال ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم
 و عیال ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم
 عیال عیال ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم
 ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم
 زمین و عیال ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم
 با ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم
 ۵۵۲ این برادران چون جناب امام عیال ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم
 ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم
 و ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم
 برادر چنان عیال ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم
 و ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم
 ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم
 از ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم
 عیال ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم
 برادر چنان عیال ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم
 گران بلا ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم
 اگر که کار ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم ندرم

عیال
 ندرم

مكتبة

خودم اول نه لطف اناب کور بدست حرفی باب منو جیمه :
 رسد من پام بر سر بر جنت : بزد سادرت با نوب رست :
 بگویم که چون عباس اکبر : بیا بید نشسته لب با عوف جعفر :
 با استقبال شو ایله سر اسر : جیب بیک خا طه جعدت پیمبر :
 قبول کنایه ای سر افکار : مناده کردن یک چشم خون دار :
 و بجهان چه مراد دگورون : نه دیدار است بجز وقت دگر دار :
 پس هر دو دانه دانه دگر گشتند : و بی بویه و ان سوز دل بیدارید و گفت :
 اسراف و لیس و دام و دایره ای اول کیسه سر زده بر زان گرفته من بودی :
 میفرماید که ای کج که در ده تو خنجر من با من چون عقیق حریر کربان دانا :
 و بهر و ترسم نمود و اول اجازه حرب فاشان فرمود چون حرفه حرب کربان :
 نهال نا امید از لب امید و از لب بر لب کربان گدا حضرت با هر چنان پیروز :
 چون گفتا یزد ار پشته ایمان : مجرب تر کین بر سوب میدان :
 برو کردیم نهیم از این عروان : روید و در بیکت سوب عروان :
 بگویم که من چشم خون بار : خوا حوال من این قوم انزار :
 بگویم که عین با عوف جعفر : بیا بید نشسته لب عباس اکبر :
 که با ما درم از غمبار : با استقبال صاف و دیر ستایم :
 که از دل ما به چون : بیا بر لب کشتن ال طلس :
 من دلت نه وقت هر دو نه خال مز کین نه چون بفرم میدان کارزار :
 عیان مرگ کتبه و فرادش دگر اول بفرمود و لایزال فرزند چهره عیان بود :
 دروغ و ناسیب با دم بگذرد خود طبعی بود و از آن سر و طای (و از کعبه)
 اکنون خیمه سر و بر کعبه آمد و آب از آن که جود نا جیت و طبع ان بیت :
 از ریب او بسته ایله نه انشاء انشتیک و نه نهامت بران نکرد :
 اگر کرده انشتیک این بی رحمت گدشتا بیدار کرده بید و از ریب سخا بید :
 هر چه در دام خود آمده اند پس هر دانی دشت چنان ریب کلوا نه :

و چون هر دو بیاید

و چون هر دو بیاید

در هر یک

بدانند که خود لا و د منم : برو حرف چون عقیق منم :
 امام سنی امروز باشد حسین : که دایم بر این کون شهرتین :
 به پیشتره جرم نهاده : خا طه مرا کرده از ادوارب قدا :
 امام شایسته بزم مفضل : برای با دلعن خدا و رسول :
 پس اول نه وقت حرف خود از بوم کتبه : و مانده بزرگترین کافران علم :
 کرد و از آن کافران بیا از جلا از جلا شاخت تا انکه بیدار فرزند فرزند و بیدار :
 مرکب اول بی کرده بیا و جلا بیکر دانا اول با و در و در و در و در :
 اول ان بیا میدان پیر و ن اور و در و در و در و در و در و در :
 پس - رقی دقت عقیق جنت بر ریب جبار کتبه نه و بیکر فرمود نه ادا :
 برو ابر که حرب در و در و در و در و در و در و در و در :
 در جاکوب فد و معطی : نه شود نور شرف و عتس :
 ریب چون بیکت بر لب انظار : بگو با ما درم با چشم چون بار :
 که میاید عین با عوف جعفر : بیا سوب با کربان :
 بر و بر بیا شش شوز از نالان : بیا دانا و در و در و در :
 بکن با دانا و بیا سوب کور : بیا و معطی نه و در و در :
 بیا بیدار از هر یک یک از خواب خود ان حضرت با عتس و در و در و در :
 و انشاء الله تعالی و در و در و در و در و در و در و در :
 حضرت عیسی علیه السلام که عیسی علیه السلام ان عقیق بیا بیا و سوا فی روایت :
 معجزه و در و در و در و در و در و در و در و در و در :
 حضرت اده و در و در و در و در و در و در و در و در :
 ملائکه چنان آمدند و بیکر دشت ان حضرت معجزه کرد ما عیان آمده ایم ان حضرت :
 فلول نفرمود نه پس ملائکه چنان بادیده کربان کتبه حضرت عرض پیروز :

و چون هر دو بیاید

[illegible]

و نه ده برتر تو چون چوایه صوفی جان
 بکشت و دلا حرم این زمانه بدین تر
 چرا که آن تیغ عزت دیده خوار تو
 بر بخت تو همه از غرور تو نوسند
 چه این شکست برادر حضرت عباس
 شد برادر تو برادر دیر یمن
 در این زمانه شایسته حرم برون تو
 که حق از ده خلد این زمانه نکند
 و در میان خلد بخود پیوست
 کند و حال مرا غدا جان بدین تر
 و در سوختن خا بر تنگ دم
 ۱۵۰ چون غایت از غیب غایتان
 بود که مرادش حضرت عباس باد
 از هر که است از دیده جبار و از سر و دل
 سلطه ملک برادر تو شود گوشت
 مگر کشتن از تیغ جان خواهر
 گذارید بپیکشتن با حق خون
 شود و در سر برهان حق خوار
 سوار نام تو بر جان برادر
 نه چاد بر سر باد نه حشر
 اگر کشد شوب تو در عیض
 سپاه کولیان بر ده تپا نشد
 شوق از نام زمانه الی حدس
 در میان نام ساخون حق نشد

10

پس در آن وقت حضرت عباس دعا فرمود چنانچه خواست و در آن وقت
 دیده کرد بان بان با نوبت چنانچه خالق را در دیده دید چنانچه گفت
 مبارک است دیده اش که از جانب حق است
 ز دین اشیای جهان نور عینش
 که با نوبت و ای جان خوار
 شود که نوبت حق از نوبت
 شود که نوبت حق از نوبت
 چگونگی نوبت حق از نوبت
 اگر بر نوبت حق از نوبت
 چرا حق نوبت حق از نوبت
 چرا حق نوبت حق از نوبت
 او را و از نوبت حق از نوبت
 که با نوبت حق از نوبت
 او طفل را با نوبت حق از نوبت
 من نشستم و از نوبت حق از نوبت
 اگر حق نوبت حق از نوبت
 نظر کن از نوبت حق از نوبت
 زمانه از نوبت حق از نوبت
 دل از نوبت حق از نوبت
 رسان از نوبت حق از نوبت
 اگر از نوبت حق از نوبت
 بگفت عباس از نوبت حق از نوبت
 بگفت عباس از نوبت حق از نوبت
 بگفت عباس از نوبت حق از نوبت
 بگفت عباس از نوبت حق از نوبت

و از آن وقت

و از آن وقت حضرت عباس دعا فرمود چنانچه خواست و در آن وقت
 دیده کرد بان بان با نوبت چنانچه خالق را در دیده دید چنانچه گفت
 مبارک است دیده اش که از جانب حق است
 ز دین اشیای جهان نور عینش
 که با نوبت و ای جان خوار
 شود که نوبت حق از نوبت
 شود که نوبت حق از نوبت
 چگونگی نوبت حق از نوبت
 اگر بر نوبت حق از نوبت
 چرا حق نوبت حق از نوبت
 چرا حق نوبت حق از نوبت
 او را و از نوبت حق از نوبت
 که با نوبت حق از نوبت
 او طفل را با نوبت حق از نوبت
 من نشستم و از نوبت حق از نوبت
 اگر حق نوبت حق از نوبت
 نظر کن از نوبت حق از نوبت
 زمانه از نوبت حق از نوبت
 دل از نوبت حق از نوبت
 رسان از نوبت حق از نوبت
 اگر از نوبت حق از نوبت
 بگفت عباس از نوبت حق از نوبت
 بگفت عباس از نوبت حق از نوبت
 بگفت عباس از نوبت حق از نوبت
 بگفت عباس از نوبت حق از نوبت

و از آن وقت حضرت عباس دعا فرمود چنانچه خواست و در آن وقت
 دیده کرد بان بان با نوبت چنانچه خالق را در دیده دید چنانچه گفت
 مبارک است دیده اش که از جانب حق است
 ز دین اشیای جهان نور عینش
 که با نوبت و ای جان خوار
 شود که نوبت حق از نوبت
 شود که نوبت حق از نوبت
 چگونگی نوبت حق از نوبت
 اگر بر نوبت حق از نوبت
 چرا حق نوبت حق از نوبت
 چرا حق نوبت حق از نوبت
 او را و از نوبت حق از نوبت
 که با نوبت حق از نوبت
 او طفل را با نوبت حق از نوبت
 من نشستم و از نوبت حق از نوبت
 اگر حق نوبت حق از نوبت
 نظر کن از نوبت حق از نوبت
 زمانه از نوبت حق از نوبت
 دل از نوبت حق از نوبت
 رسان از نوبت حق از نوبت
 اگر از نوبت حق از نوبت
 بگفت عباس از نوبت حق از نوبت
 بگفت عباس از نوبت حق از نوبت
 بگفت عباس از نوبت حق از نوبت
 بگفت عباس از نوبت حق از نوبت

۱۷۹۰

 \mathcal{L}_1

بقدر دل وقت جناب امام حسین (ع) انحراف پیدا نه و خواهر خود
 در بر گرفت و فرمود که ای خدا هر کس را به ناله گشتن گذار تا ناله ای
 شود لکن اسماء را گریه نداشت جناب زینب خانم گفت ای برادر
 ما درم غافلیم و حقش فرموده و بخوانم که اول بعل اولم ای
 و میگردم بنده زاری اظهر نه بودت و حلقی بنت همسر
 که از دست زینب در بر گرفته اند میان لک قوم و غاشو
 در آن وقت که حسین به پا بود و بجای در میان قوم کا
 چه کرد و عاظم عرب نشنید کام زدنش که بلا از دم جا شم
 به بودند و چاب من نبودیش پیوست از هر جانبی شد کوشش
 مرا حجت یعنی دست از برادر که بوسم چرخش بر جای بود
 حسین گفت که دردم من خالت برادر که عظم در و در دست
 بسوز و این شان لعل داشت بسوز عظم اکنون زبانت
 چنانکه در آن من بسوز و در پهلای بسوز و در خنجر شما
 پس در آن وقت جناب زینب خانم فرمود و فرمود که بگویند که
 در کعبه آن حضرت را ببینید و ببینید و آب حرم از دیده جاری
 و از چشم جاری که سر بر زمین می خورد و بر در جناب امام حسین با دیده گریان
 فلا ممکن شود و دیده من نه شود و در این فاصله شریک من
 که لک جدم در راه در نه برادر این فاصله شریک من
 بگفت زینب که از بر جانی برادر و در در خط زینب ما و
 و گریه از او و بوی بهیچ نه گفتی بوی منی هم بوی بهیچ
 وین گفتا زینب جان خدا هر چه بود و بوی من شود و خدا
 چنانی چنانی که من چنان شد و بوی دیگر و بوی من شد
 بروی چون بهیچان چنان شد و دیده از برادر خون روان باس
 برادر و

زینب

م

پس در آن وقت خواهر خود و راج نمود و در آب بانی کاغذان و در
 در آن زمان جناب زینب خانم در عقب سر او در خود نظر میکرد و
 سر او را در بر و در یکشنبه و با دیده گریان چنان میگفت که آه و غناه
 هر چه شد و هر چه بود و هر چه بود و هر چه بود و هر چه بود
 هر چه بود و هر چه بود و هر چه بود و هر چه بود و هر چه بود
 خواهر من و فرزند من و هر چه بود و هر چه بود و هر چه بود
 دست را از من تو خواهر من زبانت برادر برادر برادر برادر
 پا چاه در چاه و میان کوفتانی زینب از سر زینب از سر زینب
 و زینب این ریه ها هم من زینب دیده گریان زینب زینب زینب
 پس در آن وقت جناب زینب خانم با دیده گریان بوی خیمه
 گردید و در آن زمان هم در بر و در عقب سر او در خود نظر میکرد و
 زینب خانم زینب خانم زینب خانم زینب خانم زینب خانم زینب خانم
 به پند و نصیحت نماید با سکنیه مجاری طیل زینب خانم زینب خانم
 به پند و نصیحت نماید با سکنیه مجاری طیل زینب خانم زینب خانم
 بچند کارن رفتن سببم خرم بچشم بدو در ندره
 میبرد و نماز و زینب با بان طایفه طاقت چنان ندارد
 برون ایند زینب زینب زینب زینب زینب زینب زینب زینب
 کف زینب زینب زینب زینب زینب زینب زینب زینب زینب
 پس چون جناب امام زینب از سر زینب زینب زینب زینب زینب
 ساخت از برادر زینب زینب زینب زینب زینب زینب زینب زینب
 تا بهای بر من شود زینب و مرا در طایفه عرق طلب نمود که چنان دیدم
 خدا تا به حال بر من چنان کرد و مرا در طایفه بر من شد و دل زینب

زینب

زینب



بیا عمر غنی لعین و دلا از ما جز از ازلانی و سرگرد گشت و سبکدانی را زب
بارگشته و دلش ز ما بی چله جز که افرازی اسامی و جان را ز تیر باران
نمودند و چندی را بیکبار زردی و غفلت نشسته بود که مانند مرغ از پر در
پر و دانه افش سحر است پر بار و درده بود و آن حضرت زیبا رب چو چاه که
بر جبهی سطران کربس پستی و هزار سینه پیچ چاهت و درین ان
حضرت واقع شده خود در آن وقت سر خود را بر زمین مرکب گذار و گفتم
ما عجب بیارید و ز زلفت که ما مرکب زبان بشه محال ابد زده او
رسید چه برین ان یاد است و نشسته هزار سینه پیچ چاه نیک و خلیج
فنا و از حرکت نور چشم پیچید و سرب نوردن ان پیوه و خلیج
نمود و کلام حسین سر امام شسته بیا برابر انکه کند و این در آن بدن
که تا که این عشق لعین بد رفت نهاد و تیر بیکان ان و فانی سواد کافر
نشان تیر گرفت چکه کرامت زبان در ده کینه و دل روز لعین بی
چه تیر کجه ان شا او جان اده محال تیر کوز طرف و بکیش بر طرف ده
کینه یزید ان یاد است و نشسته بیا ماه ماه و در سرب بر صحنه سیدان
چه ناصان روحان کشت خون و دل میا برین زینت با و بی خدا
سحر است چاه اضم به بدیده نهاد که غفلت صورت خود را زینت با و
که تا که تیر سه بهار کافر و دیگر نهاد اندر ده کینه کجه کاف خود بر تیر
بزد بشیه سلطان وینا زلفانی که بهر سینه وین صندوق علم و بیانی
نمود و سرب سیر و کاس که بلبلانده نظر کاف تیر بشو غدار کاشه نشا
نظر کاف غدار با که فوج بهار کاشه کشیده نشسته در این روز سرب و سرب
گرفت با کاف خود خون غریب در کاف میگردید سال و در سرب لخم سرب سرب

[illegible]

مفت
حضرت مولانا
مفت

اهل آن سجنه در آن وقت و آن امام غریب با کف حق خود را
 و هر صورتی بهر لایه و یک گفت که با صورت خون خود را ملاطفت
 بنام پس در آن وقت آن بزرگوار از مرکب ساخته شد و بر زمین
 نشست و کسی از آن لقا آن حرکت نمیکرد که بجز و بیک از حضرت بیاید
 مالک ابن ابی بکر و در آن پیش آمد و خرقی بر مرکب زد که عیال
 آن حضرت بجز خون شد و شیخ سفید و سید حسن طایف و دسی روایت
 کرده اند که در آن وقت عید اندام بر امام حسن کوفه بود چون
 عم بزرگوار خود را با حال دید از غم عزم بردن آمد و در تان
 بنزدیک عم بزرگوار خود رسید و زینب خانم و در آن وقت خود
 که او را برگرداند قبول نکرد و آن کوفه در آن زمان با عم
 خود با دیده گریان چنین گفت که ای مادر من و ای فرزندان و ای عیال
 چگونه عیان عم غریب : لب نشسته بر زمین به پیشم :
 که در به تاروم او را به پیشم : و در آن همه ببالیش نشستم :
 غایم جان خود و قربان جانم : به بنده چشمه های خون فشان
 کشم بر سوب لبم دست پا می کشم نه نه نه از آن خرابی
 به بین که هر چه ملعون کار شد بهر قتل او بگذردم جز :
 و هر تا جان فدای او بدم که با او در میان نرود غم
 که بیکرم پیشم و کشتن و دماره بجز رفتن نباشد هیچ چاره :
 روم تا در غرابین رسیدم شود و این جهان عروفت نهاد
 پس در آن زمان آن کوفه را با دیده گریان روان میدادند و در آن
 رنجه که هر چه از آن کارزار قتل آن امام غریب و در آن آن
 کوفه که خود را بر زمین عم بزرگوار افتاد و در آن زمان امام حسن
 چشم را گشودند

شریک و شریک

چشم را گشودند و دیدند که پیشم برادرش بر زمین او افتاده آن حرکت
 آن پیشم را در حرکت و فرسود که در سر و بدنه من جرات غمها برودن
 آمد که این گروه چه جای هر چه و بر زنا مارم نمیکند در آن زمان
 همه آمدند با دیده گریان با عم بزرگوار خود چنین یک گفت که ای سجنه
 شوم قدر لب نشسته کام با غم غم پیشم و دماره مرا پیشم ساسند
 و این زمانه قدر بزرگوار غم پیشم و در پیشم دل بکسی سکنه نشود :
 من تو عیال خود بقلب برودم که این پیشم بسوب پیشم بر زمین
 به به خود را بخون که هر چه کار گرفته بر کف خود نه به به به
 گفت مجمل کار پیشم پس ساسان عیال افتاده من چاله بهر میدان
 و اگر از بد بد دل دارم و بیک با فرشته تو غم غریب نشسته بودم : کنی نمیدم
 گفتن که نشسته و عیال غم پیشم مرا بکشت که پیشم دلم و جان پرست
 که بود و غم پیشم مرا بجا بود : عزیز تر از پیشم بودم از پیشم اگر :
 بیا تو غم گفتن بر من : به جان من هر چه بسوب و خزان : بهر کون
 اهل آن سجنه چون انا و عیال ما این کفان : انا عید اندام نشسته و نشسته
 کشته بران مشغول گردید و نمیشد از میان کشید که بران امام حسن زنده
 و در آن زمان عید اندام دست را به عید پیش او زد که پیشم بر زمین حرکت
 نیاید آن کار نشسته خود را فرود آورده و دست پیشم را به به به
 کردن که خود را بر زمین آن حرکت انداخت و فریاد برآورد و با عیال او گریه
 چون ضایع شد از دست پیشم خود را گشود و دید که در میان رسیدم
 از دست چنان گشته و در خون و خال و سجنه و در آن زمان حضرت اوست

سرور برشته خود چید و یادید که کسان با عبد الله چنین میگفتند که
 بکنی جزای بزم نام برور ...
 بنده و مسطفی جرت پیوسته ...
 روبرو نرسنی ناب نگویند ...
 ستودن بر تو هم نشین اندم ...
 روبرو در قلعه جورانی ...
 بکنی با دانی ...
 پس در آن زمان ...
 اولد الزنا ...
 بر پهلوی آن ...
 حصی اینی ...
 و ایضا ...
 چپ آن ...
 انام معصوم ...
 فریب ...
 که کاشی ...
 پس ...
 بکنی ...
 که در این ...

نکته در این

فکر ابرائی معدود و کافر ...
 لب تشنه ...
 بنویس ...
 شفا ...
 کس ...
 به ...
 چه ...
 بگردانید ...
 در اندام ...
 پس ...
 هر آن ...
 اب ...
 بدین ...
 فرمودند ...
 آن ...
 شوال ...
 تمام ...
 سرور ...
 در این ...
 بگفت ...
 فدا ...
 چند ...

مهیند مغال ما چک مسته
 بدون سال با کسطفه یلم
 کتون ما فادله غیر الف یلم
 عین بود در جهان باقی برادر
 کشته و عویب السلام قدم کافر
 شتات مسطفی عربان غنا بنده
 جاننده ایران قدم عدوان
 کتون ما چک خا باورند ارم
 بجز این قویها ندر مسطفی
 پس بود آن زکات آینه کشفی از بهای
 بود داخل در مغال خود نه و قدسیه
 آمد و در خدمت و لیب و ایثار و حیا
 و کویا چنبا کشفی با مسطفی
 بکشفی آن زکات بر زمین نه سالان
 علیه بهیم چنبا اولاد حیدر
 کتون ایزد نرف اولاد حیدر
 توانم این بیایان ایزدان
 چه بنده نه بنیاد زلم و بکفرین
 رکت و رکود و زلم بر مسکنیم
 که چایلی روز شنب و روزی بود
 بتوون فاطمه که تو عروس است
 همان زن که بدید غزونی زنده
 بود او و او که کعبه حیدر
 همان زن که بدید غزونی فاطمه
 که نانی فاطمه این حق بود

همان زن

همان زن که نشسته زاده مقدم
 که ما همی زکات حیدر
 جوانی را که پیش نه اولاد
 بود او عابدین زکات حیدر
 امام عزیزی صغریه است
 و بهادر امام رست در دوعالم
 چنان زن با فاطمه چون این کشفی
 با حیدر بود و کشفی و ایثار
 این کشفی و بهادر و ایثار
 در برابر زکات حیدر
 بر زمین کشفی که ایثار
 بود مسطفی در حال طبع
 قبول کسی این زکات غزونی
 سوتن در بر زکات ایزدان
 بنیاد بکشفی با و نه در نه
 بر نه چون نه و کشفی و ایثار
 لا بیونیه سببا به غزونی
 که سوغه انداز جسم زکات
 که باشم چون در بهادر مسطفی
 گرفت کفایس مجاور و عا کشفی
 او او و ایثار که در زکات
 العابدین اولی باشم و کشفی
 و فراد و نه و کشفی و ایثار

در برابر

در برابر

در وقت ام لغات و فر عقل با جوهران کسوان خود برینیا کرده بود
 و در غایت نشسته بودند و در ریب میخوردند و در لنگه بر میزدند که خطیب
 در حواله ایام وین هم چو یکدیگر کردند حال آن خطیب با دیده گریان چهره
 چه این بود قاسم زار نشاند و برینست که بلا گردید و داد
 عرویش در این عواجز نه در جویش پیوه چله سیاه شد
 جویای بود و یک ماه انبوه پناشی آکو مثل پیکر
 سرش از ناویش چرخید شد نفس خفطان چنانکه کربلا شد
 جودش هم چه سختی و آخر ناکس علم دار وین پیوه عباسی
 دوست او چو کرده بود یک سرش گردید جدا از شویش خنجر
 خام یا ورن با عوف جعفر در خون خفطان شد نه به باد یا ورن
 یک خط منبر بر خوار شد که بدو چایش نشد و در کجا چاره
 کوهش پاره از یقه جفا شد و در غوش عین جانش نداشت
 چنانکه پستی یا ورن چو در نداشت یا ورن چو در نداشت
 روزی خنجر او در محض بود زدنش مار در ضعف عش بود
 خودم نیز باران طور عین عزیب پستی یا ورن عین
 هزار نهضت بخانه فروز سر زدم بر پیکرش از پیر خنجر
 اگر کردیم نهانی و خزان نشی زدم خط و یک کوه کاشی
 زدم دلی بسوب چو میانش زدیقا رفت همه اسباب میانش
 بسوب شام در ملا وین مشعل بر خیزد و خزان ال حیدر
 بر ال ال حیدر زار کربا در پناه و فراتند چون اهراف
 چون خرنها دعام عین و بهاران او در مدینه منتظر نشی یک از آن ذکره هاب
 عبدالم حیدر بخرد او رفت و او را از نهاده و فرزند او عبدالم گفت انا
 مودنا الیه

الله وانا الیه را حصون همه اوست اصل کدی که دیگر از او کرد و چو رسید الله
 از سر برین گفت که زان عین این عیا ربیه جدا بگر باید رسید سید الم اول
 کرد و گفت از سر برین که زان عین این عیا ربیه جدا بگر باید رسید سید الم اول
 کرد من از و دانستم که در غایت از او نشد و هم این خسته بود که اگر خود متو اتم کرد
 او نشسته شد الله که در غایت از او نشد و هم این خسته بود که اگر خود متو اتم کرد
 ام فغان و غر عقل کیوین خود برین پنا منور با زان عین عیا ربیه جدا بگر باید رسید سید الم اول
 چو شد و فاطمه و خزانام عین را در میان فتنه بدید و در میان عین عیا ربیه جدا بگر باید رسید سید الم اول
 و یکدیگر و عیا ربیه خزانام عین را در میان فتنه بدید و در میان عین عیا ربیه جدا بگر باید رسید سید الم اول
 بیایید از زان ال هاشم بیایید از زان ال هاشم بیایید از زان ال هاشم
 خواب درین شام نادین جدا شد سر سر و در ازین جدا شد
 در که بعد از این طاعت نداشت بر اهل جبهانی عزت نداریم
 ز دنیا عزت ما بر عین پیوه که او سلطان خلق عا این بود
 کون او از جفا ب قوم کار نشسته ز کین با عوف جعفر
 نه عیا ربیه زنده نه دیگر نه قاسم مانده بر جاده اگر
 نه نه کشتیم ز عیب زب مشعل ز کین امرو از بر قوم کار
 بر خیزد برین شام با لاله زار ب نه با نه برادر نه تار ب
 بجز آن عا بدین چهار مشعل زدن نه عیوب ال پیچید
 ر بیا از سر ب ال بیست تناید لغت (و) ما چشم می بین
 بی از به و لاله الزمان و جویمانه بهر زیا و حرام زاده و زین که سرهای مستعدان
 و از بران ز بهشت و زین عین و رشام چون نامکاتی حرام زاده با ف و لاله الزمان
 عفران تعلیم و زین عین و رشام چون نامکاتی حرام زاده با ف و لاله الزمان
 عوف و طار قانی اوطیان با کردیم زین ملا عین اهل کوفه همزه از نکر و در هاب
 سر و زان را و نه بجا نیست شام عوف و عیدان منور روز دیگر نه بهر غنث از اهل
 بهشت عفران و طار ز شیب داد و عیدان و بهر اهل عفران عفران و طار ز شیب داد و عیدان

سید

نشد و از این

میں چوں

این حضرت را از خود طبعیه و برکت نفسی خود با سوهان زلف از گردن آن
 امام چهارم برداشت و در آن وقت الی قاضی اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله میگفت
 از کجای جز او و سفیان تا قبول احضار گردید و مجلسی خود عتیق را
 گفت ای عتیق بنی سبب افکار خستل و بی حقیقتی تو مرا خسته ساختی نه
 امروز عید من حاضران مجلسی باشد که با هر قبلیه ای نکرده که تو قبول
 هرگاه از این بر این است ناله نشو
 و این که هست ما و تو نیست مدعی
 و این که باب شریف تو مرزفت
 اکنون بدان که خلافت تو را بر من است
 و این جوان تو بکن عزت شود لکله
 هرگاه که بود چه کار است قدر چه
 بودند زنده اگر نتواند برید و چنین
 درخت در شبیه سفیان نابکار
 اندام میگفت ز بخت غرور از این
 که در خاک فرمود
 لعن خدا بر این خدا باسد لعن
 چنانچه از حال هر چه رفت و فریاد او در دست دل محسوس شود
 عزت در کشتن بهای غلظت گریخت که با که عزت ز خود را دیده آن که رسول
 ابجد و این که کرده اند که حقیقت امام نبی الهی بدین معنی فرمود که ما و تو
 نفرمودیم از این و آن اهل بیت که ما را مجلسی بزیاید بپایه بردن و غلبه و دیگرها
 ما بود ما را بر اینها بر یکدیگر نیست بودند حق گفتیم از بزیاید تو را بگذر سکنه
 بعد از آن که حضرت رب را نشاند ما را بر این حال من هر چه بود چه خواهد گفت
 پس خاطر و حق حقیقت امام همین است گفت از بزیاید و حرا از حضرت رسول را
 ابر میبینی و بر دوش ایران در برابر خود و چشمه بر آن مردم نگاه میدارند و
 و حرا و زنا خود را در پیش پرده عصمت نگاه میدارند پس حاضران قسم

[illegible]

مستطاب بود
سرنام جان خرم

میکنم که چون اهل بیت پیغمبر را بدین اوردند من در آنجا بودم که این
نزد پیغمبر میزدند و چون چای را نهادند و هر که در آنجا نشست پیر به پدید آمد
نام او طاهر بنی هاشم و دستان او بود و او گوید که من از نسب در نزد پیغمبر
لبیخ بودم که این ملعون را خواب گریخت من گفت که با طاهر بیای که من
سر خود را بدستی تو گذارم اما نه نسیم و این ملعون سر خود را بدستی گذارد
و خواب رفت پس گویا طاهر از احوال بیت ایمن به پیغمبر میگوید
و این شب را ده سفیان کا فر مطعت زینبها دان رس اندود
چه گذشت با عقی از لیل طهمان من کشت ناله زان ابراف
یک میگفت که داد از آل سفیان زباده کیه داد اسلام ایمان
خرام حال او را ده هیولان خورده زاده چند به احق
زنان سخطا عروق و آل زن زده ان لعین اندر خراب
زنان زاده او را ده سفیان بسوی قهرهاست و ان خردان
یک میگفت که ما نه نگاریم که ما نشد کینان خوار زاریم
یک میگفت وین زن و خیر شده کشت سکواش بیجا کا فر
که او اکنون فراتر ما ندارد صواران منزل ما و اندارد
در آن وقت فاطمه طفلی و دیلم کشید از سوز دل فریاد مال
نگفتا ابید زاده عظیم نامی تا جانی شود بیخ
که در ام از دی و باب ضربیم زده اسان تو یک عت نشیم
که در ام سر زرب سیم شود کتم کشم بود از خن میکنه شد
منوه بنوه شو بیوفا بی چرا کرد بی ما اکنون جدا تا
با یمن شو مال و آل جا شد ایران در هر چه
منم زاده عربی هم چون بهیما نه اهرت شو کربش تا نه هرا

اوه واسعی

سرنام

اوه واسعی طاهر و سغافین میگویند که چون نام ایران ال ملشد
در آنجا نشد و سغافین از آن سر نیز کور دیدم که در نزد برین افتاد و دردم
و طاهر بر صوف خود زدم و کویا طاهر چنین میگوید اوه و از آن
نزد پیغمبر و نشان آل حبیب در فطنت آمد بر و ان رس منوب
بلند کرد از من چون ما خونی بقدر چای از منی ما نشد بر من
چنانکه سید لور از ناله ای نه دریده خون و ان چون از من
چه خوش بگذرد جهان و در هر چه جامه نظر کرد از من و در خیل انتم
نه به که انجان بر کزده حال نه قتل و نه جیک با چشم نمنا کشت
تمام از من بیج مرمت نه نه خوا رس بر سر حال عزت
منور و ان نه مان اس منور بسوب عت از آل حبیب
بیا لید چون بحاب فصل نیسا بیایه خون از چینی هم مان
بگفتا ابید از ان من صیتم که در هر بهر ستاد و ستور ستیم
آنگاه از من با نه خرابیم منم از من سینی عروق و آل
دل زارم ز خن کتم باره سوزیده و کرازه ناله
وین اکنون و کربش ندارد زاده ناله قلب او کرازد
ناله ابید از من بر نازان چون بهیما برابر ما هم او را نه هرا
بی طاهر میگوید که من از کشتن ان سر بر خون فریاد و فغان در آوردم
و گفتم که اب ایران ال میوه من را بیم میشود که در منی نش نام و نش
بعد از آنکه بر ناله از سر زنده ده و خرازه و نشا و فغان ایران چنین
وین زاده از بر کرب ما نه که است و ان کور از صفر و و آل
همین سر و وین در بود چه خوب نیه از ان عتونی فرمود
و این شب او به در خون نشد شدن بدار حبیب خود نه بیره
کند از لب و در چشم مهر محبوب نه ایم که رس این طفل را مطلوب

سرنام

در بعضی از کتب معتبره از فتح اعیان عابد روایت کرده اند که گفت من
 بر و شرف بر رب کتب کبریا ثانی ریزه میکردم و انما یخوون و نه چون روز عاشورا
 شمر بر اینها ثانی ریزه کردم بخوون و نه و انهم که بر این خواهران امام مظلوم بود
 که اینها ثانی خور و نه و انهم با بویه و قوین و دیگران با سینه منسوبه -
 وایت کرده اند از حضرت صادق علیه السلام که در آن حضرت از حضرت
 طایفه نبی که بیا بر حضرت امام حسین علیه السلام و آن حضرت را یاری کنند چون
 بر حقی آمده حضرت اینان را عرضی فرموده بود با سینه برکتش و بار و بکرات
 خدا را ثانی خوانند و بر زمین آمدند که آن حضرت فرموده بود بودی باز و آن
 حضرت ما ندیده نروید و کرد انوار تار و نه قیامت بر آن حضرت خرم میکنند
 پس هر که بر عارفان گفت برود اول استقبال سینه باشد و هر اوست و دعا نماید و در
 من بخت چنانچه و منتظرانه که قاع الی لفظ هر خود و طایفه خون آنحضرت را
 ایضا این باب بود و پنج طایفه سینه ها در حضرت امام علیه السلام و باقر و امام جعفر
 و وایت کرده اند که چون حضرت سینه را دیدند که شهادت کردند و ملکها کردند
 و جز و شهادت کردند و گفتند ای سقا و نه ما و نه ما ای سقا فلان بیانی و انتقام
 نمیکند از کس که بر زمین شوق و فرزند بر زمین شوق و بر زمین شوق و شوق شوق
 پس حقیق با اینان و هر که که قرار و از آن کبریه از سینه که منی که حضرت و حال
 سوخته بود و میگفت که و انتقام خواهم کشید از اینان از کس که بعد از سینه با سینه
 پس همانا برده گفت و ملائکه انوار مقدس منوره امامانی فرزندان امام جعفر
 و بر نه چنانکه از اینان و اینها بود و نماد میگردد و هذا ان را کرد با و کذا
 مرد که اینها در انتقام از اینان قرار میگردد و باین سبب حضرت جعفر
 لا مردی میگوید و اینها منسوبه وایت کرده اند که ان سینه که از
 حضرت رسول جعفر امام و این او و سوخت برود یا همانا بر زمین که ملائکه
 فردوس اعلی انرا ندیده بود باها و بال شود و گفت انرا و دریاها
 چاهها با نام واده و چون که این کشته بود تربت آن حضرت را بهال
 خود رواست و با اینها بر وانه کرد و هر سینه که ان سینه ان تربت را و بر وانه کرد

و این سینه
 را سینه

دو صد و نه سینه که از هر چهار
 که داشت ما دیدیم از هر پرت سینه که
 زده اند و بعد از آنکه دستها شدند
 برابر با سینه تو ما را از هر چهار
 بدو اچانه چیدان کشید در ثانی
 نه این بعد که انرا که که در این
 جواب گفت و در انهم امام ششم
 نظر کشید و بعد از آنکه سینه
 از شرب نینده و شرب خون هم جعفر
 کجا و است که بعد از آن با شش هم جعفر
 و در میان ما ندانیم پیوسته و جعفر با شش
 رو به چنان خود چنانکه بقوی سینه
 همین پس است که و چهار گانه یار
 ایضا چنانکه و این منسوبه پند
 حضرت صادق علیه السلام که در آن حضرت
 سینه ای که با آنکه مردم اینها را
 یکه از سینه و نامداریم که و در آن
 و در نه است خود پس چون تمام شود
 ما هر روزه است پس حضرت رسول
 چون حضرت امام حسین علیه السلام
 بجل سینه و در حال خود و اینها
 باقی ماند که بجل بنا و روزه بود
 که بجل بنا و روزه بود که ملائکه
 از هر چهار سینه که از هر چهار

و این سینه
 را سینه

بهر سبب این امر چارگیب از این فیضیه میباید میسر خود قرار داد که
باز نشد جواب نروین به حقیقت حال بر من معلوم شود که ای مرد میگوید او
نشد سیاه چه قدم زروب دیت که زسوب نشسته خاک ز غم نشکست آمد
در آن زمانه زنده زنده فکرم را باز از زین بلیلا میباید من نازید
بدیدم از آن فلاحی هر چه میکردند طواف از من طواف با حلقه میکردند
زده ناله بد کردی زین بودند تمام با دل بر غم زین بودند
پس از هبوط کوکب ملائکه ببار نزد کرد فرات و رشت برون نقد خوار
یک بیهوشه زنا فکشت ترهید شغل چکر سرت بریده زین مخمره بر کلا فیه
کلوپ نشسته در این دست غریب پیداد زاده ز قدرت ضاب بیخبر
سرمه از غیب سر سوز خیز بر لب زده پند از لغی بدار
پس از آن مرد میگوید که در اینست بودم که ناگاه و هم که از من میباید پیداد
باز منی خیال کردم که بزرگ است و فقه من غایب من حق در کون بهمان شد
و در این فکر بودم که ویدم در جاده کشکال و اخلان و نوزد بلی از در
بار باره رفت که سینه بود و نور از آن چه سطر طبع بود و اول در
ما نشد بر هر بان و در و بر برف او و یالید و نمره بر میگفت که نه بیای ممره و
بود و من از این و حوال در حرف بود که دیدم از این بیای برون برگشته و گویا پیش
چهره فریب نکرده و سگرت و رضایا چرا خنده و اینها فایضایا
و بعد به شاه کجاست این زمانه میباید در بدق شوق و حلقه خوق طبعی و شوق
نیکویی و چو چرا بر جوان بلیلا اقبال زده هر چه را کسوف نمود نهضال
یک جواب چای من شوم بفر باشت و از این شوق طوف خالی از جانش
کن منو چشم نه کتی که بر نشی آمد زروب نشی تو بر یکی آمد
ز اینها فیضی جان نا توانم شوق به جواب پدر سحر انوار سوت
نزد رده زدم هالند و چای جانم فکرت و شوکی و هزاران چراغ
که منی بخشد به ناز و دیده طوف مارم بفر سبب کلونم یکس فارم
پس از آن مرد

مرد میگوید

پس از آن مرد میگوید از این فیضیه میباید میسر خود قرار داد که
و بر با فیضیه سلام کرد و در جواب چنین میفرمود او و از ناله
خوش آمدید پدر مرا با فکرم فلاح صورت بر نور با صفات شوم
مکرت حال حبسته تو با نروین و یا زنده هر طایق نروین
زسوب هر که با با نوز صد گریه بر من طبعی من فکرت خورم
بیا بر سر من بر من جواب منی دار فدا نشد و نروین ز کرم و زاری
مکرت بیدر ذوالفقار صفت و یا با نوده بر من جان را و وقت
و یا بنوده در فکر نامون بروت و یا شکسته زدم بر کون کرم
و یا زده منی با نامون کتی و یا نه باغ جانی از ناله شکسته
در آن زمانه که در شومین کتی و یا زده منو جلی الکین وین بودم
بیا میری توید در آن زمانه فریادم بلا علی و کلون بیتی کتی و ادم
بزرگش بدر جان عطش عطش کرم بر سر هر عکس از ناله غم کردم
در آن زمانه از غم ز غم ریحانه منقل و نوب از کار چنین زنده شد
او ای مرد میگوید که من در اینست بودم که دیدم سحر و سحرها بر باری
در آن طرز و شوق زده ناگاه حد از نروین و زاری و طایق بر صورت
زده و صورت طراشیده من و کویا از ناله صدا ها از ناله منی برون و یا
و یک از اینها بکشت و حینا و دارا ما منی هر خود نروین و یا از ناله
دیدم با ناله بلی از صد ها رفتم و از ناله و نروین سوخته و ادم که ناله
و بلی کرم و نروین شایعیت گفت که حال منی به حیانم و هر شایع
هر منی نشسته لب کرم و نروین میباید و ان بیا هر که ناله منی برون و یا
بیا این این طایق بود که پدر منی است که هر منی برون منی فرزند خود بیا
و کرم و نروین میباید این مرد میگوید که مرا دهشت عظیم روی داد و
گفتم که این بیا بیا رفت و چه نروین کویا جینان و در جواب چنین میگفتند

مرد میگوید

پس چون ملازم ماند آن ملعون در بند که اب و داخل قرآن هفت
 نشو و نما از در بر منو کل ملعون نوشتند و او را با این ستم
 فر دادند سو کل ملعون نوشتند که کا و ها را به بند دین و هر چه
 ستم کینه و انار فر و در طرف س زبده و کویا آن ملعون چهر سگفت
 به بند قید ملازم آن کا و ها را کینه ستم این ملازم قهر حین و
 عا بنده طرف انار قهرش : کینه هر کسی بود در نزد قهرش
 بپاشید بختها اندر سرورش : که نایب هم اندر کتارشی :
 بکار به علم حرف در دل او : بپایه سر کتار این مغرب او :
 ره او و اسبنا و چون ملازم تو کل کا و ها را آوردند و خواسته
 که فر حین و ستم غایب چون آن کا و ها بنزد سر قهر رسیدند این
 در مدینه و در حین و افتادند و قرآن هفت و تعظیم میخواندند و هر
 که بران میدانست این نایب چوب میخواند این نایب چوب خود حرکت
 نمیکردند و اب از هر چه باریان چو ملازم چار سبب و کویا بزبان حال
 این مقال بودند که او را و اسبنا و اسبنا و اسبنا و اسبنا و
 به بند کا و ها و حین و : که تاس از در طرف قهر حین و :
 به دیند کا و ها قهر حین و : کینه نایب کردند سرور حین و :
 سرور نژاد قهر حین و : در آن در نزد قهرش و : بر
 بهر چوب نشی چوب کردند هم و عطا را و مطلق کردند :
 متا و نه آن نایب با از جا و : همین گفته حین و : در نایب
 نخر کا و دو چشم حیوان دل خود نمود ستم قهرش و : حین و :
 بکا شد علم غم با سر حین و : نایب بر قهر حین و :
 نایب کوش با آن نایب نایب و : و بی بودند و دیند و :
 همین گفته که اب سبب پیوسته : خود کردند سبب از نایب و :
 و داغت مبتلا کردند بهر : که با قهر نغم حین و : الی طس و :

تو که کینه

نغم

او را و اسبنا و

ده و اسبنا و حین و وقت نغم و سبب و : و نایب و نغم و سبب و :
 بنمودند که در آن نایب ملازم من تو کل قرآن و در نایب و نغم و سبب و :
 در باطن عاقل افتاد بر بند که نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب
 فر نام حین و این نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب
 (نام حین و این نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب
 و نغم و سبب و : نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب
 که ستم ستم و نایب نایب : ستم مدح و نایب نایب نایب نایب
 که ستم نایب و لا به ستم : ستم و نایب نایب نایب نایب نایب
 که نایب این سعادت نایب : ستم و نایب نایب نایب نایب نایب
 ستم هم به نایب نایب : نایب و نایب نایب نایب نایب نایب
 و نایب نایب نایب : نایب و نایب نایب نایب نایب نایب
 به نایب نایب نایب : ستم و نایب نایب نایب نایب نایب
 ده و ملازم تو کل این نایب و نایب نایب نایب نایب نایب نایب
 نایب و ستم نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب
 اکنون نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب
 و نایب نایب و نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب
 او کردند و نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب
 این نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب
 سر قرآن و ایمان نایب و نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب
 کرم و نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب
 چنانچه نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب
 چنانچه نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب
 و نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب

نغم

برادر جان چنانکه تو صا لم ...
 شور فتن و در جفا و در نزد ...
 بر نه پیکر شور بر سر خا ...
 فدایم اعتباری تو و دنیا ...
 چنانچه جان ندان باشم ایسر ...
 چنانچه ناله زار و بیجا ...
 پس چون حضرت امام زین العابدین ...
 برکتی که جناب زینب از حدیث طبر ...
 تن فتن و کشف ایسر چنانچه ...
 چراغ زویده خون فتن ...
 مکتب که بر سر که جان من فدایت ...
 مکتب که تانده کشت نشسته ...
 کجا ایسر شور عینی اکنون جو ...
 اده از عیانت در فتن و شرف ان ...
 جواب ای پرده نشین خاتون ...
 عجز ندامت عاظم بپوشید ...
 تا که بر دشت باد خزان ...
 بر خیز تو جز کن نه در بارها ...
 در بگر خواهرانت عتبه خود ...
 از پاپ هم عودان از مرد هم ...
 خواهر من به وفات افتد ...
 از پدر از طبع دارد غم و ...
 اده از عیانت در فتن و شرف ...
 مدینه و طبع من

در این ...
 در این ...

مدینه ط طلب نمود و با نام و نشان ...
 ایسر هم مدینه و در چه از ...
 سانه نه دل حلال از چه ...
 من بکسی ایسر هم بهادر ...
 من بکسی نه همزه نه ...
 من از غم دعا به دارم ...
 فرم نمود شربت باه و در ...
 با داری نه زینب عروسی ...
 پس در آن زمان اهل مدینه ...
 و طاعتی بود و نه و اوقات ...
 اینچنین که چه خیالت زینب ...
 بشکست بر فتن زینب و در ...
 عجز ندامت عاظم بپوشید ...
 چنانکه شکفت اندر دشت ...
 این نظر که بر دشت کوچه ...
 از هم در خود بر پایش ...
 جزو چنانکه که خایه ای ...
 اده و امجدیه پس در آن وقت ...
 در دشت میگویند عینی که ...
 شریف برادر برادر ...
 لکن این تقدیر در ...
 قسمت و در تنگی ...

در این ...

در این ...

در این ...

ما اهل بیت رسالت علم بر این عالم داریم و خداوند فرستاد نعمت
بما تمام کرده چنانکه ایام اکملت لکم دینکم تا تمت علیکم نعمتی و رحمت لکم
السلام دنیا بی آن مخلوق عظیمی نماند و سر بر انداخت بعد از سلسله
برداشت و گفتند که ما هر فردی چه دنیا فایز چگونگی اینی بهارت مخصوص شما کردیم
و حال آنکه حضرت رسول بر هیچ خلق جمعوت است و حال و بهشت برین و دنیا
از برابر قدرت چنانکه خدا بفرستاده که در سیوات السموات و الارض
بی چشم بهارت عالم مخصوص شما شد آن حضرت فرمودند که چنانکه خدا بایست
تخصصی کرده بیداریم به بطریق بی انت و بر سر بر انداخت چون سر بر آید
با حضرت گفت هر چه است که خواهم از من طلب کن آن حضرت خداوند فرمود
که بدارم گفت که اولیای من از بر و انصاف و در وقتند آمده داریم که
مرا شخصی گفتی که بنده برگردم پس ایست گفت که رحمت دارم و این روش
رسالتش پس بدارم اولیای خود و حق بنده اولیای خودم و بر و انصاف
در میدان بروی خانه جماعتی پس عجب دیدم که نشسته اند بدارم گفت اینها
کمیته ای عجب گفتند و در میان نماندند و در میان کوه عالم
در رفتند که دانا تر بنده عالمی است و هر سال بر کنه بنده و دانا بنده
و سبب ظهور آن و سبب کمال میکند و امر و بر این بی آمده اند پس
بدارم بنده این رفت و حق نیاید بدارم رفتم دیدم سر خود را بدارم
که اول نشسته و پادشاه کرده نشسته عجب باقی کوه بالا رفت چون قدم نهاد
نشسته بدارم باقی نماندند و این ترس باقی مسند ها برابر عالم فرود
انداختند و اول بر و انصاف و در بر و بر میماند نشسته و این بدارم
معتد و بر نشسته بود و بر و انصاف خود بخیر نزد بر سر بر نشسته بود و چون
خبر بر آید از رسید که آن حضرت بدرستی رفت سبب آن مخصوصان خود
فرستاد که آنچه در میان آن حضرت و نشسته رسد میکند و اول فرود آمد و در میان
این عالم بدارم افتاد گفت تو از ما پادشاه هستی هر چه هست حضرت فرمود که آن

نه در پرتیج و بیجا نه در دینیم نه در تفسیر نه در تربیت نه در مصلحت و نه
 که موقر نام خدا و سرور و برتر است بهر ذات که نیست نه در پلور ما
 و نه در کفر و نه در ایمان و نه در هر صفت که نیست نه در پلور ما
 که در حکم خود را مرور نموده است نه در پلور ما
 پس چون بهر آن ملعون این حق را در کتب و کلام و نه معلوم
 نمود بهر آن که این حق را اگر ام خود گفته که حق خداوند است و بر این طلب
 نموده ام بهر آن که این حق را اگر ام خود گفته که حق خداوند است و بر این طلب
 و نه در پرتیج و بیجا نه در دینیم نه در تفسیر نه در تربیت نه در مصلحت و نه
 که موقر نام خدا و سرور و برتر است بهر ذات که نیست نه در پلور ما
 و نه در کفر و نه در ایمان و نه در هر صفت که نیست نه در پلور ما
 که در حکم خود را مرور نموده است نه در پلور ما
 پس چون بهر آن ملعون این حق را در کتب و کلام و نه معلوم
 نمود بهر آن که این حق را اگر ام خود گفته که حق خداوند است و بر این طلب
 نموده ام بهر آن که این حق را اگر ام خود گفته که حق خداوند است و بر این طلب

که در حکم خود را مرور نموده است

پس چون بهر آن ملعون این حق را در کتب و کلام و نه معلوم



به هر یک بود و ما و هم بود هر که ان وجودی خدای تعالی را
 وجود یافته نه در پرتیج و بیجا نه در دینیم نه در تفسیر نه در تربیت نه در مصلحت و نه
 که موقر نام خدا و سرور و برتر است بهر ذات که نیست نه در پلور ما
 و نه در کفر و نه در ایمان و نه در هر صفت که نیست نه در پلور ما
 که در حکم خود را مرور نموده است نه در پلور ما
 پس چون بهر آن ملعون این حق را در کتب و کلام و نه معلوم
 نمود بهر آن که این حق را اگر ام خود گفته که حق خداوند است و بر این طلب
 نموده ام بهر آن که این حق را اگر ام خود گفته که حق خداوند است و بر این طلب
 و نه در پرتیج و بیجا نه در دینیم نه در تفسیر نه در تربیت نه در مصلحت و نه
 که موقر نام خدا و سرور و برتر است بهر ذات که نیست نه در پلور ما
 و نه در کفر و نه در ایمان و نه در هر صفت که نیست نه در پلور ما
 که در حکم خود را مرور نموده است نه در پلور ما
 پس چون بهر آن ملعون این حق را در کتب و کلام و نه معلوم
 نمود بهر آن که این حق را اگر ام خود گفته که حق خداوند است و بر این طلب
 نموده ام بهر آن که این حق را اگر ام خود گفته که حق خداوند است و بر این طلب

پس چون بهر آن ملعون این حق را در کتب و کلام و نه معلوم

نمود بهر آن که این حق را اگر ام خود گفته که حق خداوند است و بر این طلب

پس در آن ماه سون معلوم گفت که معلوم شد ها نه که درین ماه و فصله بر تمام خلافت
 اهل مجلس همه نه بدین خود نشد پس ما شود و بدید که در آن ماه و فصله بر تمام خلافت
 آن حضرت نمودند خدمت حضرت عریض خود که در آن ماه و فصله بر تمام خلافت
 انداختند چون ما سون و بدید که در آن ماه و فصله بر تمام خلافت
 پس آن حضرت معلوم بیان فرمودند ما سون گفت که حضرت فدای این رضیت نشدند
 فقد رضیت لیس و انما من قلیل البقی (۱) الفصل بین در آن وقت فاخته خود انداختند
 و خواص عام را خوشنویس و عریض و سید و زنی طبع خود و در آن وقت فاخته خود انداختند
 و زود بکوشی و عامی می شد و امام عریض بیان با کشفه و ما سون و عریض
 نشست و امر کرد که طبع را بفرمود که بر سر نشاند و در عریض تریب داده بودند
 و در آن میان زعفران و شمشاد کاشیده بودند و در میان آنها شمشاد
 کاشیده تریب داده بودند که در آن وقت فاخته خود انداختند و در آن وقت فاخته خود انداختند
 حضرت خود و هر کسی که در آن وقت فاخته خود انداختند و در آن وقت فاخته خود انداختند
 خواص بود و عوام الناس را امام و فاخته خود انداختند و در آن وقت فاخته خود انداختند
 پس چون حضرت آمدند بدین بر نشاند ام الفضل و بدین بر نشاند ام الفضل
 نوشت که امام فخر رازی که در آن وقت فاخته خود انداختند و در آن وقت فاخته خود انداختند
 و چنان کرد و ما سون و عریض و فاخته خود انداختند و در آن وقت فاخته خود انداختند
 خلافت با و عریض که هر یک میکنند و بعد از آنکه یک شمشاد بینا با خود بفرستند
 بر سر ام الفضل و عریض و در آن وقت فاخته خود انداختند و در آن وقت فاخته خود انداختند
 مدینه رفتی نمود و در آن وقت فاخته خود انداختند و در آن وقت فاخته خود انداختند
 نزد و معتمد برادر او عصب خلافت نمود آن حضرت را و در آن وقت فاخته خود انداختند
 حضرت را و در آن وقت فاخته خود انداختند و در آن وقت فاخته خود انداختند
 در حضور اکابر شیعه و شیخان اعیان و عوام و اولاد و در آن وقت فاخته خود انداختند
 حضرت رسول را بفرستادند بدین شایع نمود و اولاد و در آن وقت فاخته خود انداختند
 نمود و در آن وقت فاخته خود انداختند

نسخه خطی
 زمره خطی

و در آن وقت فاخته خود انداختند و در آن وقت فاخته خود انداختند
 و چنانچه در آن وقت فاخته خود انداختند و در آن وقت فاخته خود انداختند
 بیا بیدار است آن خواجه را که در آن وقت فاخته خود انداختند و در آن وقت فاخته خود انداختند
 کفر امام دید که در آن وقت فاخته خود انداختند و در آن وقت فاخته خود انداختند
 و در آن وقت فاخته خود انداختند و در آن وقت فاخته خود انداختند
 شکایت را و بدین بر نشاند و در آن وقت فاخته خود انداختند و در آن وقت فاخته خود انداختند
 نمایه معتمد آن ظلم پیدا و در آن وقت فاخته خود انداختند و در آن وقت فاخته خود انداختند
 چنانچه سن غریب پیدا و در آن وقت فاخته خود انداختند و در آن وقت فاخته خود انداختند
 شد و در آن وقت فاخته خود انداختند و در آن وقت فاخته خود انداختند
 غرا و در آن وقت فاخته خود انداختند و در آن وقت فاخته خود انداختند
 چنانچه در آن وقت فاخته خود انداختند و در آن وقت فاخته خود انداختند
 بغداد و در آن وقت فاخته خود انداختند و در آن وقت فاخته خود انداختند
 کیه (۲) الفصل در آن وقت فاخته خود انداختند و در آن وقت فاخته خود انداختند
 آن حضرت را فخر کرد و در آن وقت فاخته خود انداختند و در آن وقت فاخته خود انداختند
 فخر کرده و در آن وقت فاخته خود انداختند و در آن وقت فاخته خود انداختند
 شاد و خود را شرف بر بر آن حضرت فاخته خود انداختند و در آن وقت فاخته خود انداختند
 پیشانیان نه و چنانچه در آن وقت فاخته خود انداختند و در آن وقت فاخته خود انداختند
 که در آن وقت فاخته خود انداختند و در آن وقت فاخته خود انداختند
 که در آن وقت فاخته خود انداختند و در آن وقت فاخته خود انداختند
 چون آن وقت فاخته خود انداختند و در آن وقت فاخته خود انداختند
 در آن وقت فاخته خود انداختند و در آن وقت فاخته خود انداختند
 و اطباء و عریض و در آن وقت فاخته خود انداختند و در آن وقت فاخته خود انداختند
 داشت آن حال و در آن وقت فاخته خود انداختند و در آن وقت فاخته خود انداختند

نسخه خطی
 زمره خطی

[illegible]

بریده عینده نظم شریفی مرید وار و حرم کرده بود و مروانی حکم بر گفت خلافت نشسته
 بود پس بر عارف و عاقل غفران نامه کرد این رساله کثیر الدیده در همین کتابخانه بود
 و در ابتدا در تالیف این رساله در اصطلاح و ششم آن در بلده همانا واقع شد و این
 تالیف در شش هزار و دویست و بیست و پنج بیت بعد از شرف در ایام سلطنت محمد شاه و ششم آن در
 سنه هزار و دویست و بیست و پنج واقع شد در حاکم شهر رشت و این رساله در حاکم شهر
 ۱۲۰۵



در کتابخانه
 این کتابخانه
 در شهر رشت
 در ایام سلطنت
 محمد شاه
 در سنه ۱۲۰۵
 در حاکم شهر
 رشت



